مجموعه مدایح الاعتضادیه — بخط سلس زیبای طرفه

قصایدیست که در جشن نخستین ولیعهد ناصرالدینشاه (امیرمحمد قاسمخان) در تهنیت و مدح ولیعهد
و میرزا آقاخان نوری صدراعظم که بوکالت و نظام الملک بوزارت ولیعهد منصوب گردیده‌اند سروده شده
که حسب الامر میرزا فرج‌الله منشی متخلص به طرفه ملقب به خازن الاشعار نگاشته است

از صفحه ۱ تا ۱۲ دیباچه ایست که حاوی اطلاعات تاریخی و موجبات تدوین مجموعه حاضر میباشد
و از صفحه ۱۳ تا ۴۳۱ ۲۹ قصیده و مسمط از ۶ شاعر که بجز دو نفر بقیه از معاریف شعرای
زمان قاجار مانند قاآنی و سروش و با وقتی که نمودم با کمال شگفتی محک این قصاید در
جای دیگر نیست چه آنها که دیوان دارند چه آنها که نام و نشان حتی در تذکره‌ها مانند سام میرزا
و ادیب الملک یا خاقان محلاتی در مجمع الفصحا فقط دو بیت از اشعارش را آورده است

مجموعه حاضر ۴۴۲ صفحه و شامل قریب ۱۲۶۰ بیت شعر و یک سرلوح بسیار زیبا و ظریف
و جدول طلا و لاجورد . خاتمه کتاب در صفحه ۴۳۲ حکایت دارد که در تابستان
سنه ۱۲۷۱ که ناصرالدینشاه در ییلاق افجه بوده نوشته شده

از فحوا و مضمون بعضی از اشعار منجمله صفحات ۲۰۷ و ... حدس زده میشود که میرزا آقاخان سمت معلمی و استادی شاه را
داشته و نظام الملک داماد شاه بوده .

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

ن - ۸۶۴۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه قصاید (مدایح الاعتضادیه)
مؤلف گردآورده : طرفه (میرزا فرج الله شیرازی)
موضوع
خط مؤلف — شماره قفسه ۸۵۳۹
شماره ثبت کتاب ۷۸۹۵۸

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی - فهرست شده
۸۵۳۹

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۸۹۴
فیلموتیک تاسیس ۱۳۲

فهرست اسامی اشخاصی که قصیده عرض کرده‌اند

ادیب الممالک

ساقیا پر کن قدح از می که شد فصل بهار

میرزا شهاب تاج الشعرا

خدای جل جلاله بعالم امکان

حکیم قاآنی

صدر اعظم آفتابست و نظام الملک ماه

فهرست اسامی اشخاصی که قطعه عرض کرده‌اند

ادیب الممالک

روز عید شیر یزدانست گوئی نیست هست

میرزا حبیب الله خاقانی

عید صیام است ای نگار سمنبر

میرزا فرج الله طرفه

بتا بهل غم و رنج شبان هجر ازا

فهرست اسامی شعرا و سخنان مخصوصی که گرد آورده

میرزا فرج الله طرفه

خدای عز و جل تا که بود گنج نهان

نواب سام میرزا

دی ز در آمد بتم فروخته رخسار

میرزا فرج الله طرفه

شب عید آن بت شیرین زبان و لعبت خندان

فهرست اسامی افاضل سخن‌سنجی که صحیفه کرده اند

میرزا حبیب الله خاقانی

بیا ساقی بیاور می که شد نوروز سلطانی

میرزا شهاب تاج الشعرا

این منم کرد ندامت برخ از جرم عظیم

میرزا فرج الله طرفه

دوش آن نگار نازنین از در درآمد جلوه گر

فهرست اسامی اشخاصی که قصیده عرض کرده اند

ادیب الملک

مژده حریفان که باز تازه جهان شد

میرزا شهاب تاج الشعرا

چمن فرو بهای نو گرفت از ماه فروردین

میرزا فرج الله طرفه

در نخستین آفرینش آنچه یزدان آفرید

فهرست اسامی اشخاصی که قصیده عرض کرده اند

میرزا شهاب تاج الشعرا

بهار عید غدیر است به فروردین

میرزا سروش شمس الشعرا

اینک بنگر بهار خرم را

میرزا شهاب تاج الشعرا

خیز ای بهشت روی تو آرایش بهار

فهرست اسامی آقایانی که عرض قصیده کرده اند

میرزا شهاب تاج الشعرا

زرفشان سوی کمان آمد ز عقرب آفتاب

میرزا سروش شمس الشعرا

جز قد تو ای ترک سمن بوی سمنبر

میرزا شهاب تاج الشعرا

نوروز فیروز آمد با اختر فیروز

فهرست اسامی آقایانی که قصیده عرض کرده اند

میرزا فرج الله طرفه

عید مولود شهنشاه جهان در رسید

میرزا شهاب تاج الشعرا

نشست عیدی نوشاهوار بر ایوان

میرزا سروش شمس الشعرا

رفت ماه رمضان ای صنم سیم اندام

فهرست اسامی اشخاصی که قصیده عرض کرده اند

میرزا سروش شمس الشعرا

ز مشک بافته داری دو بند بر گلنار

میرزا فرج الله طرفه

دوش زمن آن نگار شوخ دل آرا

هو العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

احد بنده نواز را ستایش رواست
که عالم امکان آفرید و صمد بی نیاز را
نیایش سزاست که سلسله بنی
آدم را بر سایر موجودات شرافت بخشید

ندانم کیست انقدر دانم که لم یلد است
و ادراک ذات پاکش نتوانم همی
خوانم که و لم یولد است بی مثل
و مانندی که و لم یکن له کفواً احد
کلام اوست و بی شبه و نظیری
که لیس کمثله شیئ شایسته مقام او
چون ستایش بر نمایش بود خلاقیت
آشکار کرد و چون اراده اش

باب خود شناسائی کشود قدرت
نمود در فرمود نخستین خلقش اشرف
انبیاء و سید دو سرای محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و وصی بلا فصلش
مظهر العجائب و مظهر الغرائب
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
صلوات الله و سلامه علیه و
یازده فرزند او که همه از یک نور

پاک و علت آفرینش آب و خاک
و مایه حدیث لولاک لما خلقت
الافلاک کند و از انجا که
عالم امکان در اول بار استعداد
و قابلیت بروز و ظهور ایشان
نداشت نخست بحجب ظاهر قرعه
خلقت بنام حضرت ابو البشر آدم
کشید و از نسل او یکصد و بیست و

چهار هزار پیغمبر آفرید و از برای
هر یک وصی و جانشینی برگزید
تا اینکه عالم مستعد و قابل ظهور
آیند لولاک شد و زمان بروز آن
انوار پاک نبوّت در آن بزرگوار
بسر حدّ کمال رسید و ولایت
از آن تاجدار بنهایت انجامید
و همچنین بجهة انتظام امر عباد

سلاطین معدلت بنیاد بر تخت
عزت جای داد و تاج عنایت
بر تارک نهاد و از برای هر یک
وزیری بی نظیر فرستاد که بحسن
تدبیر کشور گشایند و مملکت آرایند
و حفظ مال و عیال رعیت نمایند
تا اینکه جهان قابلیت و استعداد
بروز و ظهور وجود مسعود شاهنشاه

گیتی ستان وخسرو جم پاسبان
سلیمان زمان السلطان ابن السلطان ابن
السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن
الخاقان سرکار اعلیحضرت قدر قدرت
وقوی شوکت ظل الله ناصر الدین شاه روحنا
وروح العالمین فداه وصدارت جناب
جلالتمآب اجل اکرم افخم اشرف ارفع
امجد معظم آصف عطارد قلم اعتماد الدوله

میرزا آقاخان صدر اعظم دام جلاله العالی
گردید سلطنت وصدارت نیز در این
عهد واوان وخجسته زمان بسرحد
کمال رسید و آسمان قرعه دولت
و انتظام ولایت و آسودگی رعیت
وترقی ارباب هر صنعت را بنام
این شاهنشاه معدلت گستر وجناب
صدر بلنداختر کشید صاحب هر پیشه را

بخشایشها فرمودند و طالب هر
حرفه را بیش از گنجایش نوازشها
نمودند از انجمله در حق اصحاب فضل
و بلاغت و ارباب دانش و
فصاحت عنایتها شد و نسبت
بادبا و شعرا کرمها مقرب الخاقان
عبد العلیخان از دیگران ممتاز و
بلقب ادیب الملکی سرافراز گردید تا خاطر

بتشویقشان بگمارد و درهای آبدار
هر یک را در آستان همایون
نثار دارد این بنده درگاه
آسمان پناه فرج الله را بلقب
خازن الاشعاری و منصب
منشی باشی گری یگانه گوهر درج سلطنت
و شهریاری و فروزنده اختر
برج معدلت و کیهان مداری

نواب مستطاب اشرف والا
ملکزاده محمد قاسم خان امیر نظام
روحنا فداه غزلی نیازی
دادند و ابواب سرافرازی
بر چهره امیدوریم گشادند علاوه
بر آن سرکار جناب جلالتمآب اجل افخم
اشرف معظم الیه بجمع نمودن اشعار
آبدار هر یک از ادبای معاصر و شعرای

مجاور اشارت فرمودند و از
رجوع این خدمت بین الاماثل و
الاقران مفتخرم نمودند امید که نکهتهای
نیایش سرتاپا ستایش لیاقت شأن
مقبول آستان خسرو جم پاسبان
و سلیمان زمان و آصف دوران
افتد و بالله التوفیق
و علیه التکلان

مولفه
این قصیده
فریده که نتیجه طبع
وقاد و فکر نقاد دبیر الادبا و
تاج الشعرا نصیر الله شهاب اصفهانیست
در صنعت اشتراک در مدح جناب جلالتمآب
اجل اکرم امجد اشرف معظم صدر اعظم دام اجلاله العالی
و نظام الملک دولت اقوام چون زر پاک [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

خدای جل جلاله بعالم امکان
نظام داد ز عقل و قوام داد بجان
نخست جوهر عقل آفرید و آنکه نفس
وز این دو جوهر آراست عالم امکان
ز عقل و نفس مر امکان قوام داد و نظام
ز شخص اول و دویم بدولت ایران
رسید دولت ایران بعقل و جان ز دو شخص
که در فضایل ایشان عقل و جان ما حیران
اگر ندیدی عقل شریف و جان لطیف
مجسم اینک این و مصور اینک آن
نظام ملک ملک جان و صدر اعظم عقل
چه جان نتیجه عقل و چه عقل مایه جان

چه عقل صدر جهانست و جان نظام الملک
نه ملک ایران تنهاست زنده بلکه جهان

خجسته بخت کسی کآن تن است و جان چنین
شود ز والا ان سر عقل او ستان

چه عقل پرورش رای چه جان جوانش بخت
جهان بنازد از این رای پیر و بخت جوان

بجای صدر که فرمان دهد نظام الملک
بجای عقل ملی جان تن دهد فرمان

خجسته نفس سلطان است جای عقل محیط
به بزم و نیم صف آن زبان بیان ملکان

بجای صدر بلطف و شرف نظام الملک
پی تصرف و تدبیر ملک بسته میان

مطیع نایب عقل این جوارح‌اند و قوی
مطیع نایب صدر این اعاظم و اعیان

ز عقل کل شد پیدا ز نفس کل چو تن کل
شکفت و طبع ز ابر و ریح چو بستان

گل نظام ز شاخ صدارت عظمی
چنان شکفت و برافروخت دولت سلطان

ازآن پدر شد در چشم عالمی روشن
که عقل گشته مصور بصورت انسان

وز این پسر که هنرور و جان با عقل روان
پدید گشت بدین سر نهان پیدا

حکیم گوید جان نیست جز تجلی عقل
ز شخص اول و دوم درست شد برهان

تجلی پدر است این پسر که می بینی
بچرخ دولت چون آفتاب در جولان

نتیجه جود و [illegible] است این دوران روزافزون
[illegible] زمین و زمین و [illegible]

سلاله کرم است این گرانبها گوهر
که بحر همت او را نه بن بود نه کران

ستارهٔ شرف است این خجسته فرخ شد
که میدرخشد در زیر سایه یزدان

طلیعه ظفر است این جهان ستان
[illegible] زبهر من الملک پس [illegible]

شکوفه هنر است این بهار جان پرور
که باد ایمن از دستبرد باد خزان

دریست آبش افزون ز چشمه خورشید
ز ابر رحمت آری چنین چکد باران

چو منتظم همه امر جهانی از یک مرد
ربیع النظام ازین بیند و بیمار زمان

شنیده چه هنرها و چند اثرها ماند
ز تیغ رستم در دولت ملوک کیان

ز کلک صدر و ز بخت نظام شهرت یاد
که داستان زنی زیر تیغ رستم دستان

بصدر کامل زبان یاد او ایچ
حسن پی بوده جمهور و چیره دوران

همه کفایت و دانش بود نظام الملک
که اوست زاده بوذرجمهر این دوران

ز صدر اعظم آری خلف چنین زاید
گهر نتیجهٔ بحر است و لعل زادهٔ کان

چنان پدر که بود همچو رضوان مقیم جنت
چنین پسر که بود همچو ماه آسمان

گدای بخشش و بذل پدر دو صد حاتم
غلام دانش و فضل پسر دو صد نعمان

تبارک الله صدر جهان بملک شهست
مبارک آیهٔ مشهور نور در فرقان

خجسته شمس در مصحف شب تاب
چه شمس شمسهٔ نور تابان صبح

چه شمس روش مصباح دولت و اقبال
چه شمس رایش مشکوة حکمت و عرفان

چون میرزا آقاخان نوری بوده
این تشبیه بسیار خوب افتاده از
لحاظ شعری و از آنکه کرا حسن است
الکن او دیگر در صدور زمانی قاجار
از بعد میرزا بوده و با لاخره هم از او
مجبور شده ... شاید و ... زمان ...
هم از ... حکمت ...
کارهای مملکت را ... بود ...
داده و ... از ... او ... و ...
برکنارش نموده

نبی مرسل ملک است صدر اعظم او
خلیفه و خلف و جسم و جان و نام و نشان

برا مهر و طاعت نظر ما آسمان
چنانکه صدر طلب کرد و چین دولت زمان

رهت نماید این در بچشمه کوثر
درت گشاید این ره بروضه رضوان

بطور بنگر موسی بچرخ بین عیسی
پدر چو بر سر صدر و پسر چو بر ایوان

رسید مر بر بخود پدر فرمان از رحمت
نشستی بر بجود پی بر از بر جهان

هنر بمصر عطای پسر عزیز نشست
چو یوسفی که برون آمد از چه و زندان

زهی پدر که دل روشنش ز چهر پسر
چنان خوش است که گلشن ز لاله نعمان

چه گلشنش که ز لاله بود مطرا اکناف
بهار او طرب [illegible] نیسان

زهی پسر که فروزد ز فر مهر پدر
پدر که شه چون بر فلک مه تابان

جناب اشرف ارفع چو مهر این ماه است
شرف ز مشتریش پیش و رفعت از کیوان

همایش [illegible] مرحمت جان
ز [illegible] دین شرف [illegible] جهان

دو چشم روشن بیند که نور ماه ز مهر
گهی کمال پذیرد بچرخ و گه نقصان

ز مهر باب فروغ جلال این فرزند
تبارک الله در کمال جاویدان

ز زین پسر ید بیضا نمود دست پدر
بدست مین زر است چو موسی عمران

کرامتش نه به تنها همین ید بیضاست
پی حسود چو فرعون و خصم چون هامان

برحمت و بغضب نیز ای عجب قلمش
گهی درخت شود بار دار و گه ثعبان

ز بار درختش نصیب کلیم را
بسی ز من تنها نه بر چو اژدها و شیطان

مزد که تیر امید شهاب شیطان سوز
از این فرشته رحمت خوش اوفتد به نشان

مرا خدنگ فصاحت ز قوس چرخ گذشت
کدام مرد تواند چنین کشید کمان

بهج ز ر و صد زمین پیکر و روح
پیت تکلش چون شعری و رخ چو گلشن

چنان ز میدان گوی سخن بردم
که مرد خواهم این گوی هان و این میدان

مرا است صید معانی کراست پنجه صید
ز شیر بیشه کجا تا بشیر شادروان

در این زمین چو بی جاو بر دو نرد او ز مرو
نخستین سرای فصاحت ز نطق سروان

شنیده که بروح القدس مؤید بود
ز قول صدق نبی حسن نظم احسان

بدین قصیده مرا گر دهی چنان باید
شفیع مقصد امید صاحب دیوان

شد از ثنا ره او راست این چکیده
من این صحف آورده ام از عمان

ازو مرا هنر و فضل کام و نام گرفت
که او بنامه فضل و هنر بود عنوان

خضر بچشمه حیوان رسید و تنها خورد
مرا رسید از این خضر چشمه حیوان

صبحی گوهر ز فاش از این گنج
مرا ز صاحب دیوان چه بیم و بیم

کلید مخزن عرش است این زبان که مراست
کشاده ام در مخزن فراخ کش دامان

کنون رکاب ستایش کنم بپای امید
گران که رفت سخن را سبک زدست عنان

همیشه تا که جهان فروز ز رخ مهر منیر
فروغ مهر [illegible]

جهان فروز رخ دولت نظام الملک
چو مهر و بر سر او ظل شاه و صدر جهان

لمؤلفه
این درر خیال
و غرر بجال که نشو و ثمر
و رشحه سحاب خاطر فقیر و صنیع
ارجمند بدیع ابن بیانی و کشاف المعانی
حکیم قاآنی است هم در کسوت اشتراک
در مدح آن دو گوهر پاک نشاء و اطلا پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

صدر اعظم آفتابست و نظام الملک ماه
آسمان این دو نیر چیست خاکپای شاه
آن پدر را از نطاق کهکشان شاید کمر
وین پسر را بر مدار فرقدان شاید کلاه

صد هزاران باره گیرد آن پدر با یک قلم
صد هزاران بنده بخشد این پسر از یک نگاه

زان پدر صدر اعظم گردد و شد زین پسر متین
ز اعتماد دین و دولت با نظم گنج و سپاه

این پسر را نظام الملک داد او لقب
تا نظام الملک ثانی گردد از اجلال و جاه

پس به بازوی جلالش بست دری شاهوار
کز یکی درج شرف دارد نسب با پادشاه

جان من چون گر بود جانی از دوست
هم چنین بهای آن برگزیده است

خوشدلی چندان فراوان شد که شد بی‌غم نسب
از هجوم عیش و شادی بر نشد از سینه آه

گویی امشب از فلک با وجد می‌آید نجوم
گویی امشب از زمین با رقص می‌روید گیاه

ست قصه‌ای جد و زین چو شعرهای جلب
نه ز بیتی چند شعر یا دو امی بیت و

اسب رنجانید دی پای مرا گفتم بدو
چون شوم در بزم صد از لنگی پا عذر خواه

گفت فردا شب قدم از فرق سر کن چون قلم
گر ادب دور است آنجا با قدم رفتن به راه

تا چنان پا بی‌جا کی کنند از وهب محو
ره بسی بینی جد و دست و عیون از چشم

گر خدا خواهد رسیم در نهایت شعرها
گفت بو جدار در روان چون مژده فتح مرا

سایه را پیوسته تا در قعر چه باشد مکان
روز و شب چون سایه خصمت باد اندر قعر چاه

پیام مرحبا بت چو صبح عمر و دولت بیت
صبح عیدت چو مه تابان بسال

روز و شب در باغ گردی تا بگردد روز و شب
سال و مه خوشنود مانی تا بماند سال و ماه

هو المعز
ان حنای
بالغت ولیالی قضات
کاکولی حوریت زعرفه
ارنتاج طرب فرح الله منشی طرفه
تشبیب تهنیت جشن عید غدیر در تحریج
خدا وند گارا جل اکرم اشرف امجد معظم حضرت اعظم
بی نظیر است امید که تحفه ستایش طرفه تر ز آیاتیش
چون رجل حرا و قبه آن سلیمان عدل و داد آید

بسم الله الرحمن الرحیم

تا بهل غم و رنج شبان هجران را
شکنج ده خم از زلف عنبرافشان را

به پیچ و تاب درانداز چون دل عاشق
هزار بار خم طره پریشان را

[illegible]
[illegible]

بگرد خویش فرو ریز خرمن گیسو
که مور خرمن خویش آوری سلیمان را

گره گشای ز رموز آنکه کار بسته گذشت
زمان عقده گشایست دست دوران را

[illegible]
[illegible]

ترا که هست زنخ گوی و زلف چوگان
چرا بهم نسپاری تو گوی و چوگان را

شب فراق گذشت و رسید روز وصال
ببین بدرد دلم بی شمار درمان را

[illegible]
[illegible]

بزرگ آینه بگذار در برابر روی
بکن تو صیقلی آینه دل و جان را

بکش بابروی دلکش ز مهر و بنمای ناز
نمای قوس قزح آفتاب تابان را

[illegible]
[illegible]

بده بغازه اجازت که رخ برافروزد
شعاع بخشد چهر چو مهر رخشان را

نشان بر آتش رخسار خویش هندوی خال
که آتشی بزنی کافر و مسلمان را

چنانکه یار بمستی زبان چو نعمت است
ز نعمت تا جان بمی جهان چه ز را

دهان غنچه خود آشنا بخنده نمای
که تا عیان نکند آن دهان خندان را

چو باغ حسن بیاراستی تو خرمن گل
ز بوی خویش معطر نما گلستان را

نه چو عشق چو درد بلی معدل صفراست
جهان بیابان بهای بشیان را

کنند فخر نکویان بجامه الوان
تو زیب بخش کنون جامهای الوان را

بنازم آنکه بر طرف بوستان بخرام
که پا بگل بکنی سروهای بستان را

بیار مستت آن چو آرتیست با نشین
روی چو زیب شغور با شتبار

بده تو بوسه از آن لبم که می شکند
بهای لعل بدخشان و نرخ مرجان را

میار عذر که بوسیدنم گناه بود
که نه برفت و عقوبت نماند یزدان را

چرا که عیب غدر است وزواره عقوبت
بیخ صفای چشت و نیا طا صوبر

بجای خویش نشاید نسید لولاک
ولی حق اسد الله علی عمران را

شهی که دست یداللهیش گلستان کرد
ز فرط مهر همی بر خلیل نیران را

[illegible]
[illegible]

ز طرفه هیچ نیاید ز وصف او دم زد
برو بخوان تو ز سر تا بپای قرآن را

خداست مادح و پیغمبر است راوی او
زبان بمدح علی عاجز است انسان را

[illegible]
[illegible]

خدایگان جهان صدر اعظم آنکه شکست
ز شان مرتبه آصف سلیمان را

غضب نگر دو سیاست نگر دو رأفت کرد
بحسن رای فرو بست دست دیوانرا

بجز رسالت آنکه بود و جود و منت
بجز تشیع نام و زبان
و ضعف جعفر

تو شخص اول و من شخص آخرم کرمی
تناسبی بود آغاز را و پایانرا

بدین مناسبتم رحمتی که زنده کنی
مسیح سان دل این بینوای حیرانرا

همیشه تا که بود روز با عید نشاط
همیشه تا که بود سال و ماه و دوران

بماه و سال بمانی بفر و دولت و جاه
کسی ز شخص تو خالی نه بیند ایوانرا

این قصیده فریده نیز از نتایج بیان و بنان طبع نکته‌سنج
طرفه در مدح جناب جلالتمآب دام جلاله صورت انشا یافت

خدای عز و جل تا که بود گنج نهان
نبود ظاهر از او آیتی نه نام و نشان

منتسب با نبی مصطفی [illegible]
[illegible] نبی جلالت و [illegible]

گرفت پرده ز رخسار شاهد ازلی
بیافرید بیکبار عالم امکان

چو گشت ظاهر این رواق نیلی فام
چو گشت پیدا این هفت خاکدان گران

[illegible] از جامع کثرت و [illegible]
[illegible] و قصور و [illegible]

مشتی است که طوبی ز او بود سرسبز
مشتی است که لعبا از او بود خندان

ظهور یافت از او بار چشمهٔ کوثر
بروز کرد از او سلسبیل و گشت روان

[illegible]

شد از مشیت حق جمله ظاهر و پیدا
چه این عیان و نهان و چه این زمان و مکان

خدای نیست مشیت ولی بدان ز خدا
جدا نکرد خدایش ز خود هیچ زمان

[illegible]

مشیت است که خوانند عقل کل او را
مشیت است که در وی عقول ما حیران

گهی با قبل حکمش نمود و گاه ادبر
گهی بستودش آیس و گاه الرحمن

مشیت است که بنیان ازو خلق
مشیت است که ظاهر ازو بیان و

باین زبان اگر تا این سخن نشد مفهوم
بنام دیگر اکنون بیارمش بزبان

محمد است مشیت جناب ختم رسل
مشیت است محمد شفیع هر دو جهان

سبب سببها است و از او خلق
سببهای حضرت و زمانه بر جهان عیان

جواب گفتم دانا خدا ست در هر کار
ولی چو مسئلتی کرده جواب بدان

خدا چو قرعهٔ خلقت بنام آدم زد
ز خاک پاک بسی آفرینش یزدان

نمی سرشت ز بت پرستی ارکرم
بعد ز آدم و ز شیث پیغمبران

چرا که هست من الماء کل شیء حی
دلیل آنچه نمودم در این صحیفه بیان

ز انبیای دگر آنچه نامشان معلوم
خلیل و عیسی و هم نوح و موسی عمران

ابی محمد است پیشوای امم
بعثت بنامید ز این بهین پیغمبران

جهان چو قابل تشریف انتخاب آمد
صدور یافت ز حق بر رسول این فرمان

که روز نوبت مولودت چهره گشا
که تا رسد بکمال این جهان و جسم بجان

بنور معدلت ماه از ربیع نخست
شد از تولد آن سرور پیمبران

طلوع کرد ز چرخ نبوت این خورشید
چهار دمه رخسار احمدی تابان

محمد آمد و چشم زمانه روشن کرد
چو یوسفی که رسیدی زمصر بر کنعان

بتاج و رتبت عشق از عزیز مصر
بتخت عاج ز روی یمین جانان

همی بسجده فتادند بعل و لات و هبل
همی بسر زدی آن لطمه دست غم شیطان

شکست خورد بطاقی که بود از کسری
نماند آب برودی که بود چون عمان

ز حادی چشم بعویان رسول معون
ببسته چشم زارت صدر این

جناب اشرف افخم سپهر شوکت و جاه
معین دولت و دین صدر اعظم ایران

زرای او شده این چرخ پیر در حیرت
ز بخت او شده این کهنه دیر بخت جوان

که دیده ایکه بیاست کند بکتی
که دیده ایکه بیند چشم زیان

قوام داده بدولت همی برأفت و رای
نظام داد بملک ملک بکلک و بنان

چه دست و کلک که نامش بود نظام الملک

که اوست دست و دل و چشم صدر ور کاحالان

خدایگانا چشم و دل و دست تو نغز

ضیا ببخشت قدرت ابر و قسمت و

چو طرفه نطق تو عاجز بود ز مدحت شان

بیا و تیر دعا را بزن تو خوش به نشان

همیشه تا که بود نام از رسول مجید

همیشه تا بود این عید در جهان شایان

هم عزت و پیوست تا بود بس

سعی نصب چو عامل بدین زبدین بیان

هو
این در
خوشاب وین رشحه
سحاب از نتایج طبع مسعود و دود محمود
نواب سامی مرتبت که در ستیت خسته مولود در ...
جناب جلالتماب اشرف ارفع امجد صدر اعظم دام اجلاله العالی ثبت نموده است

دی ز در آمد بتم فروخته رخسار
لب زمیش تر ولی نه مست و نه هشیار

تنی ز عنبر معدوده عنبر بچه
ز خم کمر فرو نهاده

زلف برخساره برنهاده همانا
توده شنگرف بود و سوده زنگار

زنبق سیمین همانا که عاج
زنبق پیچیده نیست

یا نه همانا که پر زنان دو غرابند
از سر بالا تذروکشته نگونسار

یا نه معلق دو ذو ذوابه عنبر
گشته بطرف مه دو شقه پدیدار

[illegible]
[illegible]

یا زرهی حلقه حلقه ساخته داود
وآمده یوسف بر او ز مصر خریدار

یا نه ز هر جانبی خطی ز سیاهی
کاتب رحمت کشید آست بطومار

[illegible]
[illegible]

یا نه که از دودمان کفر دو کافر
دست طلب برده پیش رحمت دادار

الغرض از زلف و روی تیره و روشن
در نظرم گونه گونه گشت نمودار

آمد و بنشست روبروی من فرخ
راست مه چهارده نشسته بتاتار

جست چو جانش ببر کشیدم و گفتم
لقمه پاکیزه است در بر ناهار

گاه ببوسیدم آن دو نرگس جادو
گاه ببوئیدم آن دو سنبل طرار

دید پس آنگه نشسته قصه بمن آورد
نغمه و پیچیدن از آن دو لعل شکربار

کای فصحای زمانه را شده سرور
وی بلغای یگانه را شده سالار

روز طرب گشت و وقت مدح سرایی

گاه بشارت است و عید محمد مختار

چون سعدی آمد بنکات آرایی

پیشی ببستی چو بوشعر

از شعرای عراق و پارس نه کم

کامده در پرده گوشه گیر و تبه کار

خیز ثنا گوی و مدح جوی قدم نه

تا بر صدر اجل سلاله احرار

صدر فلک قدر آسمان تمکین

چشمه بینش بیمثل بند دور

آن همه کارها وزیر خردمند

وان همه شغلها دبیر هشیوار

رایش اگر پیش رو شدی سکندر

ظلمت حیوان شدی بر آینه انوار

حاسد او را ز غصه نیست تن آری

جیب کلیم است عین زنگی کار

حاصل دریا بدست او نتوان داد

مایه اندک کجا و همت بسیار

گر نه بدی از برای زیور دستش

قطره باران نبود لولو شهوار

خصمش عقرب صفت ز نیش بری

تیغ مرجان چو شمع پیچ تیکان کار

گو نه عجب نی که چشم مور به بیند

رایش اگر جلوه کند بشب تار

زامن وی آسوده خوابگاه غزال است
سایه شیر آنچنانکه سایه دیوار

هیچ نیستی عنان آخر پیچ
جای وی و جز صعوه را نپذیرد

ای سرو سرخیل خواجگان معظم
وی شده آموزگار شاه جهاندار

شاه نه ایرج بود که بشکند ایران
زانکه بقهر بشکند رست سزاوار

خیز که تیر بر صف نیران زلطع
ملکت تابان و بیشه نیستان

رایت قیصر بزن بساحت ماچین
لشکر رومی ببر بخطه بلغار

با قلمت غم کجا زاید بهی خصم
خیل بهودند و تیغ حیدر کرار

فریدون تیغ شد دو دو
دوست سبزواری و عدو بیزار

یار تو بگشوده لب ز خنده شادی
خصم تو ضحاک وار در دهن مار

دشمن جاه تو چشم ار بگمارد
گاه سوی لاله زار و گاه بگلزار

غنچه بیعتش دو دو بریزی پیکن
چشمش دو دو نیمی سما

تا که عجم را رسیده است در امسال
عید بزرگ عرب چو پار و چو پیرار

بر تو و بر دوستان جاه تو باد
فرخ و فرخنده عید احمد مختار

قصیده ایست که میرزا فرج الله تفرشی
در تهنیت عید نوروز عرض کرده است

شب عید آن بت شیرین زبان و لعبت خندان
در آمد از درم چون آفتاب اندر حمل شادان

بقد سرو و بتن سیم و بچهره گل و بمو سنبل
که دیده بر فراز سرو و سیمین سنبل و ریحان

بپشت و زلفت شب چو پیچ پیچان
بجبهه ماه تابان زیر جعد و خال امکان

یکی گوید که فردا روز نوروز است و عیدی خوش
فکنده طرح دیگر در جهان خلاق انس و جان

چرا این روز را اندر عجم نوروز خوانندی
چرا دارند او را محترم از جشن پی‌پایان

چه شد کامروز بلبل مست گشت از بر چمن پیمان
گل امروز شد آن چنان جهان از بر چمن پیمان

چه شد کامروز گلشن گشته از رخسار گل روشن
مگر باد صبا آتش موسی زند دامان

صفیر مرغ بشنو تا که از داود یاد آری
ببین بر شوکت گل کو سلیمانیست در بستان

چه شد کامروز نیسان ابر گوهر بار گیتی
چه شد کامروز نیسان ابر اندر ان دو جیحون

چه شد کامروز آمد جلوه گر عنابی جان پرور
ز زیبائی مزین گرده بستان لاله نعمان

ز هر سو چتر زن بین نسترن در دامن گلشن

بهر جا نارون بین در چمن سرسبز جاویدان

بر دو جان دهد امروز هر دم نم نم باران

مگر آب حیات آورده ابر از چشمه حیوان

مرا زین نکته کن آگاه تا بوسی ببخشایم

ترا زین لعل جان پرور ترا زین لب خندان

من و تحقیق این مطلب کجا و سیر این معنی

تو میدانی که اندر علم حکمت من نیم لقمان

شرافت آنچه در این روز میباشد بفیروزی
که داند جز خداوند کریم قادر سبحان

بیکی زین چون زیب ... زیکی
و حاجی چو ... چوگان ... زینسان

پس از چندی که آدم اشک ریزان بود در عالم
قبول این روز آمد توبه اش در درگه یزدان

قرار این روز در جودی گرفتی نوح را کشتی
فیا ارض ابلعی دادش فراغ از صدمه طوفان

بروزی این چو شد پیروز ... حضرت نجات
بروزی اینچنین یعقوب بینا شد ببیت ... و کنعان

بروزی اینچنین ایوب را گشت رنجوری
بروزی اینچنین فارغ شد از گرمان شد و دا شان

بروزی اینچنین یونس برون از بطن ماهی شد
برابراهیم شد آنروز گلشن آتش سوزان

[illegible]
[illegible]

دگر در اینچنین روزی شعاع نور شد ظاهر
بطور آنروز دید از دور آتش موسی عمران

دمید امروز دم روح الامین بر حضرت مریم
نفخنا فیه من روحی گواه است در قرآن

[illegible]
[illegible]

ولیکن آنچه من گر دیدم بیان در عین یادانی
شرافتهای این نور زرای دلربا جانان

همه از مهران باشد که بر تخت خلافت شد
ولی حق وصی مصطفی شاهنشه دوران

علی آن سید و سرور علی آن نفس پیغمبر
علی آن شاه دو دوران علی آن میر ایمان

علی آن مظهر قدرت علی آن آیت رحمت
که بر کفار شد نقمت بروز رزم در میدان

بلی بر خاتم پیغمبران ختم وزارت شد
ز ابن عم و داماد وی اندر این کهین کیهان

جهان آن صدر اعظم انجبا آن شه زمان
شه چی ... وزارت ... دهی ... جیرو

ز ضرب ذوالفقار او مسخر گشت گیتی
ز کلک صدر شد تهی خانه اعدائیه ویران

جهان خسرو و صدر گردونیت پاینده
بران گردون نظام الملک فرخ اختری تابان

منظم دین حق گردید از جهد علی خان
نظام ملک خسرو و صدر از این معنی عیان

علی جان همپر بود و با صدر ار پوری
که باشد هم علی هم برتن صدر معظم جان

امیر لشکر شه را وزیر است آن مهین مهتر
بصورت خورد اگر بینی بمعنی بس بزرگش دان

الا تا هست عید باشد اندر گیتی
الا تا هست جم الا تا هر روز بر سلطان جهان

هزاران عید نوروز دگر از عزم و خرم تو
نشیند پادشه دلشاد اندر ساحت ایوان

قصیده‌ایست که ادیب مسعود اللقب و نجیب محمود عبدالعلیخان ادیب الملک
در تهنیت عید سعید نوروز فیروز بحضرت
جناب جلالتماب بعرض رسانید

ساقیا پر کن قدح از می که شد فصل بهار
باد نوروزی وزید و گشت خرم روزگار
عید جمشیدی است مستان ز انجبا جام جم
اندر این نوروز سلطانی بپایی می بیار

هی بکش از آن شراب کهنه در این سال نو
هی بده یاقوت جسم پرور پی دفع خمار
[illegible]
[illegible]
کامرانی باده پیماییست چون در کیش ما
صبح نوروز است از می ساقیا کامم برآر

گریهٔ مینای می خندان کند ما را چنانکه
غنچه را خندان نماید گریهٔ ابر بهار

کل تعین آمد زیب و بهای آن بهشت
چون بهشت و دوست رو با عیب چمن و

همچو روی گلرخان گل در گلستان عطرسای
همچو زلف دلبران سنبل به بستان مشکبار

بلبلان را جای کی در باغ جز بر شاخ گل
کی غزالان را مکان در راغ غیر از مرغزار

زمرد اوراق و تعین بستند از چمن
در گلستان آنکه در و نیکها عیان از نور

جمله حکمتهای یزدانی ز گلشن شد عیان
شد همه اسرار پنهانی ز بستان آشکار

برزبان سوسن آزاده دیدم ذکر دوست
پیش چشم نرگس شهلا همی بالای یار

سروقدان لاله رویان با لاله در باغ و راغ
سروقدان گلرخان گلگشت گلشن در رو

از برای گشت در هر دشت خوبان فوج فوج
در تفرج ماه رخساران قطار اندر قطار

آن دو از یک حجره بیرون تاخته با نقل و می
این دو یک بزمی بر آراسته از چنگ و نای

چون غزالان پیش خط و خالان بهر راغ و دشت
چون هزاران چمن خوش نوایان بهر باغ و بهار

در سر هر چشمه آهو چشمکی در عیش و نوش
در بر هر سایه شیرین لعلکی عشرت گذار

آن یکی چون شمع جمعی را نشسته در میان
این یکی سرمست یاری را گرفته در کنار

آن یکی پایی بپای ... انجا روی و بب
وین یکی دستی نگاری دیده هم پیش و سر

پای هر سروی لیخا طلعتی یوسف طلب
در بر هر گلبنی سیمین بری گلگون عذار

هر کجا دستی در آغوش نگاری ماه روی
هر کجا مستی بدوش کهنه رندی هوشیار

ریزه از عشقت بربست مهر از جان زیب
وده کالای وجود جا بجا پیچیده دو

از خط پرگار مهرت کی توانم شد برون
چاره کو بیچاره را کان نقطه شد دچار

آدمی را فاعل مختار زد شیخ و رد
عشقت از روز ازل از دست ما برد اختیار

ما دل از آن زلف پر پیچ و شکن ... صبر و ...
بعد از این ... پیچید دل ...

روی و گیسوی تو با هم طرح الفت ریخته
محض ایمان را بکفر محض در عالم چکار

گفتم از شرط تناسب بود در همسایگی
با چه نسبت میشود همسایه با خورشید یار

از خدا می‌جستم ز چین زلف عنبر بیز یار
آمد آن منظور یار و صید مرغ ...

بر لبم زن آن لب آلوده از می را دمی
گر دم عیسی نشانت زنده مانم تا ابد

غم دمار از ما برآورد ازین سال کهنه هی
هی بسال نو برآریم از غم دیرین دمار

عید نوروز است و من لب تشنه کام باده ام
روز فیروز است ساقی می دریغ از من مدار

عاشقانرا می بقدر عشق باید دادنت
باده می باید بقدر کفاف باده جو

عشق ما از حسن معشوق ازل چون جلوه کرد
شمعها افروخت اندر بزم وحدت بی شمار

گرد هر شمعی بسی عشاق پی پرواز اند

جان و پر بر آتش عشق از وفا پروانه وار

شمع این انجمن است ای بسی پروانه هست

بیش از تبعیت چمن جانبهم

کی رود بیرون غم جانان ز دلهای غمین

کی شود افسرده آن آتش بجانهای فکار

ساقیا بر آتشم آن آب آتشگون بریز

تا علاج فاسد از افسردگی در روزگار

زین کلاه می تبعی که ما از ناز زاد

تا بجز زمن چنین بی دو صد باد

تاج بخش پادشاهان جهان کیهان خدای

ناصرالدین شاه کیخسرو فر و جم اقتدار

آن سلیمانی که از این آصف ثانی نمود
خسروان را در رکاب کامرانی جان نثار

[illegible]

[illegible]

کیست دانی آصف ثانی که از فرخنده رای
دولت اسلام را باشد یکی محکم حصار

صدر اعظم آصف ثانی ملک و پشتیبان دین
انکه از وی ملک و دین گشته بسی با اعتبار

[illegible]

[illegible]

انکه از کلک و بنانش کامران شد پادشاه
انکه از نطق و بیانش شهره آمد شهریار

ای جناب صدر اعظم ای که عزم و حزم تو
شاه را دلشاد و نظم ملک دارد استوار

تا هر نوروزی همی [illegible]
من همی [illegible]

تا که از نوروز باشد در جهان نام و نشان
تا بود شه ناصرالدین خسرو ضیغم شکار

مسند و ایوان تهی هرگز مباد از شاه و صدر
عید نوروزی مبارک باد شان از کردگار

قصیده ایست که میرزا حبیب الله
خاقانی در تهنیت عید سعید سلطانی
و جشن نوروز فیروز خاقانی عرض کرده است

بیا ساقی بیاور می که شد نوروز سلطانی
بده زان باده گلرنگ ما را هرچه بتوانی

بیار آن جام جان پرور که جم را شد روان بخشا
بده آن راح روح افزا که باشد قوت روحانی

به بودن عید جمشید است در روز دو چندانی
[illegible]

نه تنها خرقه من شد رهین باده ی باقی
که رهن باده شد انگشتر و تاج سلیمانی

هزاران سال پنهان داشتم این راز را ای دل
تو میدانی که شد از باده این افسانه میدانی

بیا ساقی که صبح عید و مرغان چمن
همی گویند در بستان باهنگ خوش الحانی

که هر کس باده پیماید بعمر خویش افزاید
که هر کس می ننوشد می نماند سر سبحانی

بود اندر دل خم قوت جان من چه پیری
فدای لعلت ای ساقی بده یاقوت رمانی

چو می زن با تو بر مرد را تهمت کردی بیش
ز پیشم دور دارا بیان طلب ذوق بادا

زمی آباد کن ملک دلم ای ساقی مهوش
که از عشق تو پیدا گشت در این ملک ویرانی

همی می ده مرا امروز کمتر نام عصیان بر
چه باشی اینقدر غافل تو از غفران رحمانی

برون کن غم پیری از دل با کامرانی
بسر داری سپید و جهل چون موی عمر

قوی کن دل ز مهر یار و هی جام پیاپی کش
که از این پیشه گردی ایمن از اغوای شیطانی

می و معشوق را هرگز مده از کف که سرتاسر
بود تایید قول من همه آیات قرآنی

سبکبار ار طمع داری بمنزل در رسی ورنه
بهی ورزی تهی بپیچ در از حرص بسلطانی

دو بال از عشق پیدا کن گرت پرواز میباید
چو مردان جدا از این قفس زندان جسمانی

باین ملک مردم همی باشند ره پیما
که درس عشق میخوانند طفلان دبستانی

من آن مرد که ز عشقبازی شهره شهرم
چنان سرمستم بشور چه پیران چه ...

ز پستان محبت داده شیرم دایه دوران
همانا عشق کرده مرمرا گهواره جنبانی

دهد جانان گهی بوسی لبم لیکن بدشواری
دهم جان در بهای بوسه اش آسان بآسانی

زدن جان ببیند آسان تا تیغ جانان
شدن در خدمت جانان بدین آسان جانا

نهادم در سر سودای جانان جان و دل شادم
که هرگز زین چنین سودا نبیند کس پشیمانی

چنان خورشید رویت گشته رخشان از نکویی
که کسب نور از رویت کند صد ماه نورانی

بگیرد با تو سوگندی چو من جانبازی بازش
بگردی روی جعد گوی چم زلف چوگانش

فدای رنگ جان و لب مبارک بادت این
که از سرخی نشان دارد ز روی جان عمانی

مپوش از زلف کافرکیش روی چون ایمانت
که پوشد پرده بر رخسار خود نام مسلمانی

نبات مصر تو در لعل ترفشانت
که شد صد مصر شکر در دهان ارزانی

بدین خوبی نباشد آدمی گویا ملک باشی
که آورده خدایت در زمین بر شکل انسانی

تو چون لیلی اگر باری نقاب از رخ براندازی
دو صد مجنون شیدا افکنی هر دم بیابانی

فضای عاشقی مسکین چه جای جیب بطالان
شتر بغمز طلب کردن ز تیپ مهمانی

تو آن زیبا زلیخایی که در بازار طنازی
خریدی از نگاهی صد هزاران ماه کنعانی

گل روی تو در گلشن چو شد پیدا شد از حسرت
هزاران خار غم در پای گلهای گلستانی

قطعه

بستان گر زند لاف نکویی پیش سرو روان
ز بیم قامتت از پای در آید سرو بستانی

بیا در باغ و پر کن ساقیا از می ایاغ من
که شد دامان بستان پر گهر از ابر نیسانی

فکنده بر بنفشه سایه سنبل هر طرف اینک
چو بر خط عذار یار آن زلفین ثعبانی

بجای مرغ هر سو رود و عاشق بسر از بند حریف
بعشق روی گل بلبل بسر بر دم هواخانی

اگر خواهی مرا باقی بده زان باده ای ساقی
که تا گردد فلک هرگز نگردد نشاه اش فانی

در این عهد سلیمانم ز می سرمست کن اول
که باید وصف کردن مر مرا آصف ثانی

ثنای آصف سلیمان چنین [illegible]
چو خاقان نبود [illegible]

سلیمان زمان شه ناصرالدین آنکه زین آصف
دو صد دارا بدربارش کنند از عجز دربانی

بدانی گر که باشد آصف ثانی درین دوران
دمی از گوش جان و دل بشنو از من که تا دانی

وزیر اعظم صدر معظم [illegible]
[illegible] دوران جهانبانی

بشاه از قوت کلکش فزود املاک کافزودی
بکیخسرو ز تیغ پور زال زابلستانی

چنان ریزد سر اعدای شاه از تیغ تدبیرش
که ریزد برگ از شاخ رز از آسیب زمستانی

چنان سرسبز و خرم باد از تیمارش دولت
سراسر دوستی و دشمنی با غنچه را مانی

الا ای صدر اعظم ای که در بزم رزم الطمت
سحاب طبع خاقانی نماید گوهرافشانی

بنوشان باده عشرت مرا از جام احسانت
که سازد کهربا زنگ مرا تبدیل مرجانی

ده تا با نور و رونق صفای بستان
سر تا جا در بعد در بال و پر

همی خالی مبادا ایوان و مسند در جهان یکدم
ز شاه و صدر یارب در همه نور و سلطانی

قصیده ایست که میرزا فرج الله منشی در
تهنیت عید مولود مولای متقیان و میر مؤمنان
صلوات الله و سلامه علیه عرض کرده است

عید مولود شهنشاه جهان داور رسید
آفرینش را نشاط و بهجت دیگر رسید
نقطه با جلوه گر عین حقیقت سر حق
معنی الله نور و آیت اکبر رسید

گشت

گشت ظاهر نکته نور علی نور از زمان
گر شرافت کعبه را بر عرش اعظم میرسد
خشت و گل گر قبله اهل جهان می بود چیست
سر زند زان خانه زین مولود و نیکو فر سبب
خانه حق باد آباد آنکه از این خانه زاد
ذات پنهانی حق را در جهان مظهر رسید

فرط احسان شرط ایمان شیر یزدان داست حق
پشت دین بازوی احمد صهر پیغمبر رسید

[illegible]
[illegible]

در چنین روزی ز مولودش جهان مسعود گشت
انکه اندر مهد بدریدی ز هم اژدر رسید

نعمت ابرار بنگر نقمت فجار بین
دولت بیدار امیر المومنین حیدر رسید

یعنی لوالا علی پشت ار بر هم [illegible]
[illegible]

بر محمد ختم شد پیغمبری از آن وزیر
انکه بودی شهر علمش را همایون در رسید

همچنان کز صدر اعظم شهنشاه جهان
ختم شاهی زاین وزیر معدلت گستر رسید

شد پیاپی نیست و صدر صفی آن تقی
زانکه پیش از تست صاحب نیستی

ملک حق را آن وزیر آباد کرد از دور لقا
صدر با کلک از برای نظم بحر و بر رسید

اینک از صدر معظم بین تو بس محکم کلام
مر صدارت را کجا کی هیچو مصدر رسید

خامه شد متوقف از حسب صدر اعظم است
وزن بی نکاه تیزی و

بهر تعیین موجبای مهین صدر جلیل
خود بفرما این چنین روزی کجا بهتر رسید

تا که باشد در جهان نام از امیر المؤمنین
تا که گیتی را از او این زینت و زیور رسید

دوستانت شادمان هستند همچون روز عید
دشمنانت را ز دست غم بدل خنجر رسید

قصیده ایست که میرزا فرج الله
در استدعای تعیین مواجب خود
عرض کرده است

دوش ز من آن نگار شوخ دل آرا
کرد سؤالی که عقل خیره شد انجا
گفت که ای اهل فضل و منبع دانش
اینکه منم بنده و تو سید و مولا

چند ترا گفتگو ز شاهد و مطرب
چند ترا بر زبان ز ساغر و مینا

ور ز تو خبر که با تن نیستی ارب
تعبیه‌ور تا حیرت نوبی

گفتم ای گلعذار سرو قد من
همدم روز و انیس و مونس شبها

از تو نشاید چنین سؤال نمودن
از تو نباید مرا این حدیث تمنا

تعبیه بزبان افسانه نیست من
تعبیه‌ست چشمه روی و طره و چهرا

به که بپرسی ز من حکایت مجنون
یا که ز چین و شکنج طره لیلا

خوشتر از آن داستان خسرو شیرین
بهتر از آن ز حدیث وامق و عذرا

تعبیه و چنین مطالب عالی
تعبیه چنین مراتب علیا

گفت بده گوش تا منت بسرآیم
نکته ز نکتهای نغز و دل آرا

خالق بیچون و چند قادر سبحان
آنکه ز هر عیب و نقص هست مبرا

در وی بسخن ز حد فصاحت
عقل و معنی ز بس بلاغت

عقل بمبدا چو رو کند طلب دل
تا که ز اسرار حق بگردد دانا

نفس چو غالب شود همی بکشاند
آدمیا زا بسوی لذت دنیا

جام می و زر بهشت جنت و رضوان
نعمت بسیار و شمع و نقل و معنا

لیک مرا عقل چون کشید بمبدا
از تو ز موسی سؤال رفت تمنا

چونکه بیان کرد این حکایت شیرین
بهر من آن نازنین شوخ شکرخا

بعد زمانی زمزمه کرد آن لب لعلش
آن لب لعل من به گوهر شیرین

لعل لبی هر قدر تراش بیابد
بیشتر او گردد آبدار و مصفا

بعد بدو گفتم ای که زلف ربایت
روز مرا تیره کرده چون شب یلدا

حضرت موسی چو غم مخور بمعونی
و ندید ز تیه ره بعود عیسی

خواست از آن آتش آورد که نماید
از خود و اهلش علاج شدت سرما

دید به شاخ درختی آتش سوزان
کاید از او خوش ندای پی الا علی

فاخلع نعلیک بشنید و بمعونی
از دل و جان چو جیب ز اهل چمن زن

راه بیابد بعین کعبه مقصود
در بر جانان شود ز اهل تولا

باز ندائی رسید چیست بدست
گفت که ای کردگار قادر یکتا

هست به تیمن عصای من
زنم زو به غنم برگ [illegible]

چونکه شوم خسته تکیه گاه منستی
خواند همی آیه تا مآرب اخری

گفت بیفکن عصا چو کرد رهاش
دید دمان اژدری بدامن صحرا

حضرت [illegible]
[illegible]

چونکه گلویش گرفت باز عصا شد
گشت به تسبیح حق زبانش گویا

باز خطابی باو رسید که اکنون
دست برآور ز جیب و بین ید بیضا

معجزه اندر یمین تو ثعبان شد تا
فرعون عنیدان بلطف و مدارا

گفت قوی کن مرا تو پشت بهیان رو
اگه شده هر ضعیف از تو توانا

چونکه بدینجا مرا کشید حکایت
شد بشگفت ان نگار مهوش زیبا

گفت بعبد این حدیث بعثت عیسی
بچه شنیدی ز بعد عیسی رفعا

گفتم جانا خدای گفته بفرقان
رو تو بخوان ابتدای سوره طه

گفت که من امیم نکرده تلاوت
آیت قرآن و مست امی عمی

آیت آن حق نیست پس چه حجت
ورمشت آورد ما همه بزبان

زانکه خدا هرچه مشکلست بفرقان
درمثل آرد که کرد آسان برما

گفتم ای ماه آسمان محبت
گر تو نبی روشنست دیده دلها

نعره ی آتش زبعد نکته پیامبر
قصه معنی بین چه بر آرد ز دم

گوش بمن ده که دل به پیش تو دارم
دیده حق بین گشای و کن سخن اصغا

ناصر دین شاه چون تخت برآید
آنکه دعاگوی اوست چه پیر و چه برنا
ثقه کوه و شجاع نوین
سپهبد بیشتر بین ثقة سینا
اشرف افخم جناب صدر معظم
در سخن انجام سیمی چو حضرت موسی

میشدی اثر در عصای موسی آری
معجزه او زکلک صدر شد افشا
نجف دوست بابی کمال کمیاب
زعیم خلق است و عیم شد والا
چون فکند اثر دری شود که بلعد
سحر همه ساحران پی سر و پی پا

گیتی بگوید که من بگیرم از در
گیتی بگوید مراست زهره و یارا

خامه ز همت ار آن مصفا ست
جبه ز بخشش زر و تیغ

آن ز برادر کشید کینه ز قطبی
وین ز پسر گوشمال داد بر اعدا

یافت اگر نظم دین او ز برادر
شد پسر این نظام مملکت دارا

همت این را ز آسمان گنج
رتبه آن را ز آسمان نسب

گر ندید مصفای انتخاب ندیدی
به که بهمراه آن بیابی فردا

دست عطایش ز جیب چون بدر آید

دامن من پر شود ز لولو لالا

چو نیم معین سخن سعد ابد

منعم معنی بخشی و دهی عینی

تا که بود نام در جهان ز عطارد

تا که بود اسم در زمانه ز جوزا

دشمن او منهدم همیشه چو قطی

کلکش باد همیشه ثعبان آسا

قصیده ایست که در تهنیت عید مولود مسعود امام المتقین امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه ادیب الملک بعرض رسانیده است

روز عید شیر یزدانست گوئی نیست نیست

حق را همی تا بنانست گوئی نیست نیست

عید مولود علی آن مظهر ذات خداست
ما سوا امروز شادانت گوئی تهنیت

حبذا مولود مسعودی از روی جلال
جبرئیلت پیش صبح صبا نشست گوئی تهنیت

حق استادی ادا سازد همی روح الامین
کوشش در خدمت از جانت گوئی تهنیت

هر که این مولود را داناند از ازل
من همی دانم که تا دانست گوئی تهنیت

همه از تهنیت علیش ز آن بمصعب بصر
تا از انجل در تب نشست گوئی تهنیت

آن خداوندی که بر ملک وجود خندگان
از ازل شایسته سلطانت گوئی تهنیت

آنکه پیش رخش اگر امش فضای هر دو کون
در حقیقت یک میدانست گویی نیست

زمانه در بزم نازش نشستن زیور
در طاعت کوی کعبه نیست گویی

آنکه اندر عرصه کون و مکان گر بنگری
در همه جانب بجولانست گویی نیست

هر کسی مهر علی را در دل خود ره نداد
در صف محشر پشیمانست گویی نیست

ز هیبت تیغش سر پیچ بی وفا
تیغ محنت زمان نیست گویی

بر همه ذرات عالم در مقام تربیت
لطف او چون مهر تابانست گویی نیست

در دو عالم هر کسی بر خوان احسان علی
تا ابد پیوسته مهمانست گویی این بیت

[illegible]
عقل عالم جمله حیرانست گویی این بیت

آنکه در بزمش بآیین و رسوم بندگی
نه فلک آیینه گردانست گویی این بیت

ای علی عالی اعلی که ذات اقدست
مظهر ذات جهانبانست گویی این بیت

[illegible]
[illegible]

لیک از من حضرت آصف چه میدارد قبول
دل مرا زین نکته شادانست گویی این بیت

حضرت آصف در این مجلس همی گویم که هست
کش ادیب شیشه با جوانست گوئی مست نیست

ز نهیب نکل عیارت خون جوزا ریخت
دست و تیغ تیغش مخزن گوهری زمینیست

آنکه ابر جود او بر کشت امید دلم
درفشان چون ابر نیسانست گوئی نیست نیست

صدر اعظم مهر رخشان سپهر عز و جاه
کش گهر چون ماه تابانست گوئی نیست نیست

اعتماد الدوله نیکو بخت آن کز آفتاب
زمرهٔ نیک صدر ایرانست گوئی نیست نیست

زالتفات شاه اسکندر نشان این نیک رای
تا ابد دارای دورانست گوئی نیست نیست

بگذرد چندی که از رای جهان آرای او
حلقه اندر گوش خاقانست گویی نیست هست

از فلک [illegible] چند [illegible] بست
چون زبان و تیر او [illegible]

صدر ارباب یقین شاه بلند اختر بخش
چون بشاهنشه نگهبانست گویی نیست هست

گردد تند برش سر از تن دو رخان خسرو را
خصم شه زاین نکته لرزانست گویی نیست هست

صبح [illegible] شوق از [illegible] بست
نعمت فتح جهانست [illegible]

افسر قیصر برای شاه آرد حکم صدر
رای و صد بارچند انست گویی نیست هست

قصیده ایست که میرزا حبیب قاآنی
در تهنیت عید رمضان عرض کرده است

عید صیام است ای نگار سمنبر
خیز و ز مینا بریز باده بساغر
مژده که شد طی نزاع واعظ و مفتی
رفت ز خاطر حدیث مسجد و منبر

روزه سی روزه شد تمام ولیکن
برد بسختیتیم جان زار ز پیکر
نزده ای از نعمت بهشت دو روزه بنوشی می
خمر ز زرین لاله گون تر ابر بر
کن ز وفای که رشک حور و بهشتی
کام و زبان من از گلاب معطر

تا که سرایم ثنای آصف دوران
تا که کنم مدحتی ز میر موقر

زانکه بعضی ز شخص والاتر
خصم ز زران ببین مردم شعر

صدر معظم جناب اشرف افخم
علت ترویج دین پاک پیمبر

آنکه بعالم چو او نیامده دانا
آنکه بگیتی چو او نزاده ز مادر

زنعمت تو زانکه پیش ز خلقت بینند
هست بی وی ز خلق بابلوانه

یک سخن از گوش جان شنو که تمامی
از من بیدل تو این مقدمه باور

هیچ ندیدی مگر مه رمضان را
گر حسب طول روز بود چو محشر
ماند بساعت بوقت نیمروز
از بیست عصر تا صبح بود بیش
ضعف چنان می ربود از کف مردم
طاقت صبر و قرار و حوصله یکسر

گر همه یاران بغیر صورت دیوار
معنی دیگر نمی شدی متصور
همی بیک سر موی تفاوت
وعقیق پسته سخن بود دوست
دل ز تف تشنگی بسینه انسان
سوخت بهر لحظه چون سپند در آذر

عشق ز خاطر برفت و صحبت معشوق
گشت ضمیر تمام خلق مکدر

حالت زغصن بن بود و چنین

یکسره چون غنچه ماند در همه و بیم

راه امید از چهار سو بخلایق
بود همی بسته و گشاده ز یکدر

باب صدارت که هست قبله حاجت
بهر خلایق بامر شاه مظفر

سرور ارباب دین و اهل دیانت

حجت مقصود دیده حاضر و در بر

بنده دربار صدر پاک نژادم
کش بود اوصاف ذات بیحد و بیمر

انکه بماه صیام و حالت روزه
بود بفکر همه رعیت مضطر

که در این ماه خلق صدر معظم
نبد چنان همه پیشانی و

کیست که از وی نیافت حاجت خود را
هرکه از وی نشد وظیفه مقرر

خدمت دولت چنان نمود از این ماه
گز همه اوقات پیش بیش و نکوتر

که جماعت دمی روند وی حت
تا نهند پای خدمت است چپ و

کیست بجز صدر بهر حفظ شهنشه
در بر یاجوج فتنه سد سکندر

کیست که از خوان نعمتش همه شب
بره بریان نخورد و آش مزعفر

هر چو خاقانی نشست دوران
نشست با خوان صدر و همه

می نهد پیش خصم گردن طاعت
می نکشد در زمانه منت قیصر

تا که بود نام از ضیا بگیتی
تا که بود گفتگو ز گردش اختر

دولت فرمانبری نشست
بار درین صدر بار و در نعمت

قصیده ایست که میرزا محمد علی
متخلص بسروش ملقب بشمس الشعرا

در تهنیت عید صیام بحضور بندگان
جناب جلالتمآب اشرف امجد معظم صدر اعظم
دام اجلاله العالی بعرض رسانید

رفت ماه رمضان ای صنم سیم اندام
جامه عید فرو پوش و فراز آور جام
می سوری بکف اندر نه و مجلس بفروز
مجلس افروز بود می ز کف چون تو غلام

بایدار باده گساران را بادام و شکر
لب تو شکر من باشد و چشمت بادام
[illegible]
[illegible]
توبه از باده پرستیدن کردم سی روز
تا نگویند فلان باده پرستد مادام

روزه در ماه بهار آمد و در تیر رفت

رفتنی کرد که آمدنی بی هنگام

رمضان رفت و [illegible] می [illegible]

تا صد و وصل [illegible] یار [illegible]

داد مستی و طرب خواهم دادن پس از این

داد پرهیز و ورع دادم در ماه صیام

لب معشوق همی بوسم و نوشم باده

بس بود بوسه زدن یک مه بر دست امام

[illegible] لب معشوق [illegible]

[illegible] مجلس [illegible]

خواجه مجد اشرف فلک مجد شرف

صدر اعظم سر احرار عجم تاج کرام

نامداری که بدو چشم امل گشت قوی
کامکاری که بدو جسم عمل یافت قوام

زنشت فخر و جاه مه و علم مرو بدو ثبت
فخر و زمین زمان نقش جهان یافت ما

منتظم کشوری از سوی او و یک توقیع
منهزم لشکری از سوی او و یک پیغام

آنچنان کو بود از بخل گریزنده بطبع
نبود زاهد صد ساله گریزان ز حرم

پای بخت ز بر کرده بدو دور حرم
پای بخت ز من جرم منتظم اجرام

گر تو ده گام نهی روی سوی درگه او
سوی تو روز بهی روی نهد سیصد گام

مهر او مایهٔ نام آمد و کین مایهٔ ننگ
گر ترا هست خرد بر مگزین ننگ بنام

[illegible]

از در دشنه و دشنام بود گر کافر
دشمنش هم ز در دشنه بود هم دشنام

خواجه دشمن را ناچیز شمار دور نه
تیغ چوبین چه بود در بر هندی صمصام

[illegible] چو ضرب با من ... جامه و ... [illegible]
[illegible] کاویان ... چه نام [illegible]

ای مروت ز در نفس سلیم تو مقر
وی فتوت را در طبع کریم تو مقام

بتوان راندن از کف تو صد بحر محیط
بتوان گردن از حلم تو صد کوه سیام

حکمت از بیخ تن و بیتن سی ور زیست
چون سکندر و صد قوت تیغ تو یابی یام

پیش تدبیر تو تدبیر خداوندان سست
پیش گفتار تو گفتار خردمندان خام

همه آغاز همی بینند از کار جهان
تو در آغاز ببینی که چگونه است انجام

بیت زبان تن بزیبد که بود دور بود
همه شعر تو با شعر بدید ار ارام

خسروا از رای تو بینند همه اسرار جهان
دید کیخسرو گر سر جهان اندر جام

هر که از رای خلاف تو بگرداند روی
از خوشی در تعب از نور در افتد بظلام

چون فروزنده است و جای تو به بزم جمشید
چه وضیع و چه شریف و چه حقیر و چه عظیم

تا برآید ز صدف در و ز دریا مرجان
بر فروزد مه و مهر از فلک آینه فام

چون مه و مهر بدیوان صدارت بفروز
شادمان باش و بتمکین جهان اندر کام

تا بود آن شغل صدارت به تو باز آورد قوام
ببین که بدرستی چون تو قیام

طاعتت باد پذیرفته و عیدت مسعود
خوش و خرم زی و در باغ سعادت بخرام

قصیده‌ایست که میرزا شهاب تاج الشعرا
در مراجعت از اصفهان بعرض رسانید

این منم کز ندامت برخ از جرم عظیم
باز گردیده بدرگاه خداوند کریم

ربی ارحم بزبان تبت الیه بقلب
خائف و خاسر و خوار و خجل از جرم عظیم

با کریمست سر و کار فلله الحمد
ورنه تن هست سزاوار عقوبات الیم

حجت من بر صمد [illegible]
عجز من بود برون ز حد تقریر و [illegible]

از جحیم این منم المنة لله شده باز
دامن باز کشان جانب جنات نعیم

میوه کام من اینک ز نهال طوبی
باده جام من اینک ز زلال تسنیم

[illegible]

ای من آن بنده سرگشته که باز از در دوست
در بخارا بدر صدر جهان گشت مقیم

ای من آن طوطی گویا که سوی هندستان
از قفس پر زد و پیوست بیاران قدیم

[illegible]

نفس پر وسوسه راند ز فلک اقالم
بشهاب اشد چیره چرا دیو رجیم

مرگ پدر روزی گفتند زهیچون پی زده
من برون بردم بزعم خود از بیم کلیم
غافل از آن که ز بالا ز بیابان جستن
دین آمد همه صدر عطایت ز کیمه
بی خبر انکه درین کوی چو آهوی حرم
ایمن از ناوک صیاد و ز تیغ دژخیم

پیم مرگ از در دستور مرا زنده بگور
برد و غافل که بفردوس مرا گشت نعیم
دو مرا بیم بلا و بمن رحمت ربّ
ده مرا بیم تهی دست بر خلق عظیم
آمدم لابه کنان باز و بدست آوردم
دامن رحمت و عفو کرم و فضل عمیم

دور از یمن شمس شرف چارقهم قامت بود
چون مه یکشبه خم دل چو دو پیکر بدو نیم

پنج شمس از فر آمده و ز تو شمس
شمسی زین شمس چو دوران عدو رو و عصیم

شمسی آوازه قدرش ز در سایه حق
پنج نوبت زده در شش جهه و هفت اقلیم

شمسی آرایش دولت را از عالم نور
راست چون نقش نفیس آمده در جسم جسیم

زین شمس چو شست یمن و یمن یمین
زین فلک زینت نقش ز نشت بیان تیم

عذر عصیان بپذیرند موالی ز عبید
خاصه صدری که عطوفت ور و رأفت ور رحیم

گرچه بی رخصت دستوری رجعت ز
بستم از حضرت دستور سوی آل و حریم

عذر این جرم مرا زانکه ز بستان عملش می
خدمتی نیز رود و صفحه گلزار نسیم

دفتری کردم پرمایه‌تر از گنج روان
اندر او هر سخنی تازه‌تر از در یتیم

خواستم در چمن آرایی مدح دستور
راست با گلگلی چون بروبی پیچو نسیم

لالهای طبعی چیدم و گلهای طری
نهر کاری طبع تیز نبود و آن بیم

از الف تا یا خوش ریخته شد طرح سخن
گرچه دل بود مرا تنگتر از چشمه میم

تا بصا دانیک پرداخته ام حرف بحرف
مدح صدری بدرش قد بزن حلقه میم
بستن زین مه نعت ز بر صدر کان
نتیجه صبح زینت بابی یادیم
اندرین یک دو سه مه باید انجام بخیر
خط کشد بر کتب قافیه سنجان قدیم

عقد غم گر بگشاید ز دلم صدر جواد
نقد عمر ار برباید ز کفم دهر لئیم
زمن ز صد جلوه عروس
چشمه ز تبیین دری عمارم
هر دو ششماهه یکی نامه کنم راست چو بدر
پی صدری که فلک راست بقدرش تعظیم

صدر اعظم نفس رحمت حق خضر امم
که دم عیسویش زنده کند عظم رمیم

[illegible]
[illegible]

بو نظام ان شرف نسل ابو الصلت کزوست
اصل ملت قوی و قاعده ملک قویم

راد نصر الله منصور بلند اختر نور
عقل شه ناصر دین فرق شرف را دیهیم

[illegible]
[illegible]

فی سبیل الله مبسوط بساط جودش
از پی خلق چو خوان کرم ابراهیم

سیری از حکم وی آموخته باد سریع
سنگی از حلم وی اندوخته کوه حلیم

در تنش کوه وعد و معلی و فا سخن
کان وار و هیبت ز پیش تن چشمهای کلیم

بخت او بخت ملوک از پی شاه جمجاه
آورد چون دم آصف ز سبا عرش عظیم

داورا صدرا بدرا فلکا مشتریا
ای ز اقبال تو بالنده نجوم و تقویم

ای چو احمد ز پی دل ز روی پیش برای تبیین
جسم و صورت ز پی خیر و معنی تقدیم

ای زبانها همه گویای ثنایت ز ضمیر
ای جنانها همه جویای هوایت ز ضمیم

بکمال و هنر و فضل بمال تو محال
بجلال و خطر عدل عدیل تو عدیم

بهار و دین همه حکمت چو حکایت
چو زان سخن ز او تا بعو بطوی حکیم

رایت آن حکمت کاموخت شه ایرانرا
صد یکش رای نیاموخته از دانشلیم

منصب مدح تو شد قسمت تاج الشعرا
چون بدیوان ازل گشت مناصب تقسیم

زین قبل از پی شعر چه بست امروز
زده در پا چه تعر شعر ابراهیم

ای بعالم علمت سابق و فایق ز ازل
سبق مدح تو کردست مرا حق تعلیم

دل و سمع و بصرم وقف هواخواهی تست
بخدائی که سمیع است و بصیرست و علیم

تا تنی هست مقدر زپی خدمت مقیم
خدمت من بدر الله تقدیم است مقیم

تا وزیرست مه و مهر شه انجم سپهر
تو وزیر شه و اقبال و فلک با تو ندیم

کهف

کهف حاجات خلایق در تست ای آیه نور
تا بفرقان مبین قصه کهف است و رقیم

قصیده ایست که میرزا فرج الله منشی
در تهنیت عید صیام بعرض رسانیدند

دوش آن نگار نازنین از در درآمد عشوه گر
رعنائی از سر تا بپا زیبائی از پا تا بسر

نشسته بر رویش عرق شسته ورق از ماستی
ساغر بکف گل در طبق بگشاده رخ بسته کمر

از بوی نعب بین تعو بعو پیش و عض بین
از و نمه از زن بین عو عو عبب و پیب ت

شیرین زبانی با نمک نیکوتر از ماه فلک
حورش بخوانیم یا ملک یا آنکه از جنس بشر

چشمش بقصد عاشقان دارد بکف تیر سنان
فتنه نمی بارد از آن ای خیل عشاق الحذر

تن بیمه با وعید با بمن
از و رو ذ بنه پنه بین
ان پیل پیپ پن
ضمن خمن من بن
نب ن

گل خود کجا و روی او سنبل کجا و موی او
کرده معطر بوی او صحن سرا و بام و در

قامت مگو سرو روان بالا بلای عاشقان
هرگز ندیده در جهان سروی چو قدش بارور

چون آن نگار سیمبر با عشوه و ناز آمد در
شد خانه صبر مرا بنیان زیر و زبر

بنشست و گفت ای ذوفنون عید صیام آمد کنون
تقوی بزد خیمه برون زین شهر و زهد آمد بسر

دلی

نوش از کفم این جام می یک بوسه ام زان پسته تا زیر
وانگه با بانگ چنگ و نی مدح و ثنا برخوان زبر

مدح که صدر محتشم بخشش فصاحت قلمش
از بهر چه گاه سپهر تیغ و ده بهای عجب

شاه است چون نوشروان دارای اسکندر نشان
صدر معظم هر زمان از عدل او گوید خبر

هر که نیازارد دلی آسان از او هر مشکلی
بگشا نظر گر عاقلی بر هوش و بر رایش نگر

[illegible]

[illegible]

روح القدس یارش بود یزدان نگهدارش بود
با حق سر و کارش بود حق با وی از هر رهگذر

یک شب اگر خلوت کند از خلق تا راحت کند
باز از پی خدمت کند شب را در آن خلوت سحر

[illegible]

[illegible]

عید است ای ظریفه با لب بر گشا اندر دعا
شاید که گردد از صفا تیر دعایت کارگر

تا بپاید این نه فلک تا نام از حور و ملک
ایصدر الله معک در کوه و دشت و بحر و بر

بادا بر آرای جهان صدر معظم شادمان
تا هستی از دوران روان ایران زمین بی معین

قصیده ادیب الملک است که در تهنیت عید صیام عرض کرده است

شاده

مژده حریفان که باز تازه جهان شد
اول شوال و آخر رمضان شد

با می مجلس بیارای و بزن بر بم
کاین دل غمگین ز کار روزه بجان

باده بیاور تو گوش بنغمی
مفت دگر گفتگوی بخیر دان شد

کام وزبانم نشو که تا بسر آیم
مدح کسی را که تازه جانم از آن شد

اشرف و اعظم جناب صدر معظم
آنکه ز را [illegible]

هیچ ندانی بر آن جناب در این ماه
با تعب روزه کار صعب چسان شد

لب

گاه بذکر خدا بروز و شب اندر
گاه بر احوال بندگان نگران شد

سر به در این نجم بست دولت
دولت و دین با مدار او بجهان بد

آدمی این سان نداشت طاقت گویا
روح قدس یاورش بکون و مکان شد

بار خدایا سپاس زانکه بگیتی
ملک ملک را ازو بجسم روان شد

دیدهٔ دل گشت بین ز زیب
مملکت بی تیغ تیغت جهان

گرد فراموش روز کار تظلم
جور برفت از میان و عدل عیان شد

کی دلی از وی ملول گشت بعالم
دیده ازوی کجا سرشک فشان شد

ز صف عدلت و پایه تیغمان
دولت پایکار ارزان و بابان

فصل بهار مروتست بگیتی
شکر خدا را که باغ فتنه خزان شد

ای که ز رایت شکفت بس گل امید
بلبل تو در زمانه نغمه کنان شد

من ز هزاران یکی نگفتم
زینهمه از نعت بیش بیان شد

وه که ز مدح جناب صدر معظم
شهد مصفی مرا همی به دهان شد

به ز مدیحت چگویم و چه نویسم
مدح تو اندر تنم چو روح روان شد

جز دل و جان و الفت بکسر چو در
در قدم حضرتت همین و همان شد

ما به وجود تو دلخوشیم و دعایت
فرض بما همچو روزه رمضان شد

غره شوال با که مست بگیتی
عید بهر سال و ماه تا بجهان شد

صدر نوابی بعیدش تهنیت
بر همه ز لطف تهنیت شه چو

قصیده ایست که میرزا شهاب تاج الشعرا
در تهنیت عید نوروز فیروز عرض کرده است

چمن فر و بهای نو گرفت از ماه فروردین
چنان کز بوی خلق صدر اعظم نوبهار دین

عالم ز نو بفیض نوروزی قدم صدر عالم افروز
ز نو دریا ابر نوروزی بصحرا باد فروردین

شمر کوثر شد از باران گلستان روضه رضوان
صنوبر قامت غلمان بنفشه زلف حور العین

هزاران با گل حمری براز و سرو با قمری
چنان چون قینه با لیلی چنان چون ویس با رامین

[illegible] کلک داران امین
[illegible] می و [illegible]

بیار از اول آذرمی تا آخر نیسان
می در خم بر او بگذشته دو کانون و دو تشرین

بجام افکن می گلگون که بر کوه است و بر هامون
کشیده نقش انگلیون فتاده فرش مقلاطین

[illegible] بلبل
[illegible]

ایا کبک خرامان باده چون خون کبوتر ده
که باز از کوه رخشد لاله همچون دیده شاهین

چمن پر گنج شد تنتن غم را سر کوب از می
الا ای روی تو چون گنج و گیسوی تو چون تنتن

زمان تا دوران می آید بلبل به بستان
الا ای دوست عشق از بستان طاعت چمچین

بدور سنبل و گل زآب رنگین بر مچین دامن
ایا رنگ گلت سیراب و مشکین سنبلت پرچین

تعالی الله ای ساقی بعاشق ده می باقی
که گل راست یشاقی چو معشوقان بود آیین

نیابد چو عهد لعبتان و دور سکن
الا ای جان زنده و تبت چو بس می چح چمن

بیا ای ماه پروین کو شور و زهره پیشانی
که چرخی شد زمین پر زهره و پر ماه و پروین

بر این پروین و ماه و زهره گر چرخ زمین تابد
هلالی جام زن یعنی بریحان و گل و نسرین

شمال ار آید و ار تابان همه آیند و بستان
ربیع مسکید از روان و ربیع می پاید پروین

بجان رامش فزاید گل ز طبع انده برد سنبل
بلحن خارکن بلبل کند خار از دل غمگین

ز لحن فاخته بشنو نکیسای نوای نو
چمن چون مجلس خسرو سمن چون عارض شیرین

به دوران بیاد دل من از خط جو ربا بدر و
چه دوران چه دوران صدر فرهاد من

نوای دولت بلبل بلند از گلشن و نالان
بیاد بزم صدر اعظم ایران من مسکین

عماد دین یزدان اعتماد دولت سلطان
که محکم گردیم بنیاد دولت هم بنای دین

نقی ز روی نسب رکن بانیان صدر عظیم و مرجع اجلّه
که از ارکان اربعه بعظیم و مکان ببوی تمکین

نخستین شخص عالم دو یمین صبح مبارک دم
که آفاق زمین را داد نور مهر او تزیین

بهین فرزند یکتای سعادت آنکه از شهش
فیاده چار ما در خشک پستان نه پدر غنین

جمال ملت زیب روان تن شرع و دل ایمان
بهشت روی طریقت و زین بهشت چشم حقیقت بین

ز کلک او قوی ملک شه و ایمان بنا میزد
چو شرع سید بطحا ز تیغ صفدر صفین

خلایق را همه فضل است و رحمت گوهر پاشش
منزه خالقی کارد چنین گوهر ز ماء و طین

چرا نازد زمین بازان ز صدر اعظم ایران
که قدرش آسمان را زیر پا افلاک بنشاندش چنین

نگین حکمتش در کف سپاه حکم صف در صف
به پیش تخت جم آصف ندیدی صدر اعظم چنین

خرد تا نامه قدر و سعادت را کند عنوان
پس اندیشید و جز صدر جهان نامی نشد تعیین

به عز و ناز و جاه و کرامت است جولانگاه
به بازار دولت است بنیان این آیین

بهاران تا از نسیم خلق و باران عطای او
جهان را جیب گوهرکش شود دامن عبیرآگین

بمان تا بخت او چتر برافرازد کالنجر
بمان تا عزم او لشکر در اندازد بقسطنطین

بمان تا رایت شوق اری مند و بصر
همت مضرج از روم و مرتیم بار ارمن

بمان تا رای او آرد عروس ملک شاهان را
بعقد شاه زکلک گهرسلکش دهد کابین

ایا مختار از اعیان امم چون از کتب فرقان
ایا مخصوص از ارکان کرم چون از سور یاسین

بعرفان تا بعادت مبارز به نیرو بیژن
تیغ مصابت رخ و پشن بقوت تیغ

اجل گردن برافرازد اجل دامن گره سازد
چو بگشائی لب مهر و چو بربندی میان کین

ز لطفت باده نوشد جان ز قهرت خون خورد شیحوان
عطایت چشمه حیوان عتابت آتش برزین

جهان را ناصر الدین شاه است و نعت فضل وی
معمور تمامت جاهان حو پیش پیکی تعین

بعهدت ای پشت امید و روی آسایش
ستم را رو بدیوار و کرم را پشت بر بالین

بمان سرسبز طوبی لک که آبی و خاکی
بغرت کوثر آثار است و از عدلت بهشت آئین

الا تا هست بهشت نعمت و لطف و رحمت
عجب تا بند مجرم بود تا جنین و جنین

جدا زان کوثر کام و بهشت آرزو دنم تا کی
طعام من زقوم و آب من بود غسلین

بجاه و پیل دور از سایه طوبی همی نالم
مرا ای آیه رحمت محل اندر بلا چندین

دو عید آمد که دور از حضرتت دیدم جهان و بعض [illegible]
بیمن خدمتت ای جان بچشمت و تمکین [illegible]

دو سال است ای رسول ملک با حسان دولت را
ز تو نه خط احسان میرسد نه آیت تحسین

تو و شه را چو پارامسال نیز از دور در دفتر
فرستادم ستایشهای زحق بر دشمنت نفرین

[illegible]

مرا امروز قصد ری ز اصفاهان بدان ماند
که رفت از طوس فردوسی بدرگاه شه غزنین

کنونت ای امان اهل ایمان از دل و از جان
دعا گویم که دارد بر زبان روح الامین آمین

الا تا بر سپهر نیلی آفتاب صبح چو بدر یمن
بتابد بیدق و توقیع شاهنشاه پیروزی

برانگیز اسب نصرت مات کن شاهان سرکش را
ایا از دست بر دت شاه را اسب عطا در زین

همیشه باد چون کنعان ز یعقوب از توری نازان
همت اقبال چون یوسف همت چو بن یامین

مبادا از تو دوری یوسف اقبال آیینم
دل یعقوب چل بال از هجران بودی چین

قصیده ایست که میرزا شهاب در تهنیت
عید غدیر عرض کرده است

بهار عید غدیر است به ز فروردین

کز و فروخت چو باغ بهشت گلشن دین

بیار ساقی عید بهشت و زینت

و چمن کاخ چمن و بین ز بهشت و فروردین

دمید صبح حق و ناطق نبوت یافت

ظهور از رخ شاهی که انزع است و بطین

دلا ببال که از حق تمام گشت امروز

بخلق نعمت و تکمیل یافت دین مبین

بمعنی بای بیفکن کلید باب ان بیت

بصاحب کف بر امامی انجمن ز یقین

بریز ساقی از جام و ال من و الاه

بکام اهل ارادت شراب شهد آگین

شراب ناب ده از خم عاد من عاداه
ایا در آب گلت مهر بوتراب عجین

بیار باده [illegible]
[illegible] عید غدیر است [illegible] بهشت آیین

تو نیز مطرب برزن بتار وحدت چنگ
که مستعد سماعست عارف حق بین

ز نص شور فزای غدیر خم برکش
به تلخکامی دشمن ترانهٔ شیرین

[illegible] امروز
[illegible]

بخواست باطل و بنشست حق بمرکز خویش
هلا بشادی خیز و بخجز مِی منشین

بمهر و ماه علم بر فراخت عید چو شاه
سه جام خواهم از دست ماه مهرآیین

نخست از می توحید خیزد نخستین دور
بمی نوش و دین از او درست گزین

دویم ز صاف نبوت که سرخوشند از او
معاشران و حریفان بدور باز پسین

سیوم ز باب ولایت که ره نماینده است
بسلسبیل و رهاننده است از غسلین

بمعیت نبی بنوشتن جام سیوم
ز پای خانه نیز بطلب می چون

ز جام سیوم گلگون شود دو چهره مرد
یکی ببوس لب جام و آزمون کن این

اگر ز شاه جام سیوم هزاران دور
حدیث گویم ناگفته هست صد چندین

نعت خسمع و ست این جام پر زر و برور است
نعت چنین همت چنین ست باده داد این

بیار ساقی جام سیوم سقاک الله
که تا بنوشم و اسرار حق کنم تلقین

یکی ز جام سیوم کن دو چهره من گلگون
ایا رخ تو گلستان قدس را نسرین

نگار عهد بر صفا و وفا لبالب است
ز عهدیان صفا و رشید چنین

می پی آهو ز پای پیل ده کامروز
برغم گرگان بگشاد پنجه شیر عرین

صف مخالف مردانه برشکن گرفت
بکف لوای خلافت مبارز صفین

علی ابن معالی امام متقین
برتبه قدوه پیشتر از قدم یعسوبین

خلیفه حق و داماد احمد مرسل
ولی مطلق و استاد جبرئیل امین

شهنشهی که ز گرد مواکبش رضوان
عبیر میبرد از بهر زلف حور العین

از امر او آن زمان زمین گردون
از امر وی روز و شب و چشم سعود و بین

سپهر یازده اختر که چار بالش حکم
نهاده بر مه و خورشید و زهره و پروین

محیط یازده گوهر که هفت گردون را
بسینه گوهر یکتای مهر اوست دفین

وصی بن عم و صهر نبی ابوالحسن
گروه عصمت چهارده تن است و بنین

یگانه گوهر زهرای پاک کز بهشش
زمین عقیم فتاده است و آسمان عنین

کی آسمان و زمین ثانی علی رانند
که اوست بانی و معمار آسمان و زمین

شرف و اصل نسب دوست و زینت و زیب
همه صدف ز جوهر و در شرف زمین

برغم خویشتن آیات فضل او ورزید
حسود خائن از نامه رسول امین

نداشت فهم معانی وگرنه ورزیدی
بفهم سور نعم و آیهای گزین

از آن همه فاتحه و خاتمت فضایل اوست
تیمنا بخداوند از الف تا یاسین

ز بندگیت بجایی که در خدایی او
جماعتی بگمانند و فرقه بیقین

خداش می‌توان گفت لیک هم ز خدا
جداش می‌توان دید جز بچشم دوبین

نه واجب است ولیکن از آن همی ممکنان
نهاد و بسند جا بدو جلالت و تمکین

نه خالق است ولی گوهر خلایق را
سرشته دست تولای او ز ماء و طین

خدا مگوی علی را و هرچه خواهی گوی
مرا ز نامش غیر از خدای کن تعیین

علی است رابطهٔ فیض و آیت رحمت
علی است و رابطهٔ خلق و علت تمکین

علی است زیب نشیب و علی است فر فراز
علی است تیر یسار و علی است یمن یمین

نه رازق است ولیکن ز خوان نعمت او
برند قسمت هر روزه منعم و مسکین

نه او سبب است ولی از مسبب است سبب
مکان روح چو در نطفه در قرار مکین

نه صانع است ولی دست صنع او بندد
بغنچه صورت گل در مشیمه نقش جنین

علیست عرش عظیم و علیست سقف رفیع
علیست ظل ظلیل و علیست حصن حصین

علی است رهبر دین علی ممتحن
علی و شفیع علی امام مبین

علی صحیفه تقوی و مصحف عصمت
علی خلیفه طه و نایب یسین

علیست مظهر و اللیل و مطلع و الشمس
علیست مصدر و الطور منبت و التین

علیست نفس نبی علیست خیبر
ز رب ولی و عدو چه تحسین چه نفرین

ز تیغ او شه منصور دین صاحب شرع
ز کلک صدر جهان ملک شاه ناصر دین

عماد ملت حق اعتماد دولت شاه
که ملک را بکف از عدل اوست حبل متین

خجسته صدر زمانه امین زمین که در تنبید
بحسن تدبیرش مشیر آن جهان چنین

یگانه آصف ثانی که بیند از رایش
شه آنچه دید سلیمان از آن خجسته نگین

طراز دولت ایران که نافه انگیز است
بملک ری قلم مصر آثیش چو هوی چین

نظام عالم امکان کز لطف و قهرش
نسیم جنت عدنست و نکهت از چین

نجوم کوکب صدری که بر درش ساید
سپهر با همه رفعت ز روی مهر جبین

یگانه مرد جهان شخص اول ایران
که دهر ناورد مثلش در هزار قرن قرین

نتیجه اول صبح و دوم آیت قیامت
ز نور صدقش آفاق نور و بیت بین

تبارک الله صبحی که پرتو مهرش
فرو گرفت جهان را وشست ظلمت کین

فرشته ایست که در سلک مردم آمده اند
شهاب کلکش از چرخ ملک دیو لعین

فراخت آیت اقبال و آسمانت حسد دارد
بری فرخ از فرزینت چون رخ پنج

ستم ز صولت او کرد روی بر دیوار
کرم بدولت او داد پشت بر بالین

زپرچم علم عزم او بر آمد فتح
چو روی خوبان از زلف پرخم و پرچین

زنند بیدی در پیشگاه چمن صف
بپای ایستند به پیشگاه صدر اعظم پیش

ملک سکندر و صدر خلیل خضر دلیل
زهی سپاه که شاهنش چنان و صدر چنین

بمان و بنگر نور جلال و حشمت صدر
بچرخ قدر چو گردد هلال بدر سمین

نبی به بزم بر کاوس زمین چمن سپهر
بتیغ جهانستان زمین نشین

بسی نمانده که بر چین خراج نافه نهد
غزال کلکش در ملک شاه شیر کمین

بسی نمانده که از وی بانتظام کشد
صف نظام بکالنجر و بقسطنطین

بسی نمانده زمره شحنه بخت او ز قریب
شد بسیط جهان ناب طالع یمین

بسی نمانده که یک یک موالیش گذرد
بمنزلت ز نیال و بمرتبت ز نگین

جهان پناها بازاین منم بعذر گناه
بدرگه آمده با یک جهان فغان و انین

ز پیش دریا با صد امید و صید بین
تشنه ببحر در وییل کا شحیقه

گرم بسوزی بر آتش الیم رواست
ایا هوای تو سازنده تر ز مار معین

چنان بری ز سپاهان شدم که فردوسی
ز طوس رفت بدرگاه خسرو غزنین
دلم نجه بود ای نیمای چه فر
چو صعوه بود رفت زی پنای تنین
دو سال از در شاه و تو بسته بود درم
ملک که هستیش چون پیل و کجروی آیین

ولی بجای غذایم امید احسانیست
از این قصیده که حسان بر او کند تحسین
بنزد ملکه تو بود نعمتت که دود و دمر
عروس مدح علی اگر بود پیراده چنین
تو و خدای دو عالم دهید کابینش
که عالم است بلی این عروس را کابین

کنون بر اسب طرب رخ نهاده‌ام بدرت
چو بیدقی که بسپارد ره و شود فرزین

سرم بوصل تو چون چرخ زیب برین
زخمه بحقه بغداد چون آب بود و تیرین

در این حساب کنم دیده سوی رحمت تست
اگر ز اهل شمالم اگر ز اهل یمین

بجرم فاحش حق رزق بندگان نبرد
تو عین رحمت حقی و حق تراست معین

بتشبیه ای حضرت اینک ز غم یوسف
ز نسبت و بی همه یعقوب بود بنیامین

مباد از تو دمی دور یوسف اقبال
دعا کنم من و روح الامین کند آمین

کدام یوسف شخص دویم نظام الملک
که اوست مهر منیر و تولی سپهر برین

قصیده ایست که میرزا فرج الله طرفه
عرض کرده است

در نخستین آفرینش آنچه یزدان آفرید
عقل و روح و نفس و جسم این چار ارکان آفرید

عقل را اول محیط عالم امکان نمود
روح را چون او همی ذیقدر و ذیشان آفرید

نفس چون در ذات از قدرت جلوه
جسم بی جان را و این از نهان فرمان

یا فتی چون عالم امکان قوام از این چهار
کرد وجودی دیگر آنگاه انسان آفرید

گر ز تحقیقم نشد معلومت این مطلب درست
تا بدانی حق چسان این کهنه کیهان آفرید

[illegible]
[illegible]

دیده بگشا بر جناب اشرف افخم نگر
آنکه صدر اعظمش در ملک ایران آفرید

بر همه اجزای دولت هست چون عقل محیط
آری آری عقل را برتر از ایشان آفرید

نقش همه در حیات ... [illegible] ... کیهان نیست روح
صدر اعظم [illegible] از آن ... کیهان [illegible]

نفس اگر مختار در هر کار شد نظاره کن
صدر اعظم را که مختارش بهر آن آفرید

جسم بی جان چونکه میدانی نمی آید بکار
صدر اعظم را از آن در ملک چون جان آفرید

تن بیمار است و چندین پشت آن را ضعف بعد
وز این ضعف بعد بیماران آمد

چون دم عیسی دمش بر خستگان بخشد شفا
صدر اعظم را بدرد خلق درمان آفرید

رای او همچون نسیم صبح جانبخش است از آن
کاینچنین از رای او ویران گلستان آفرید

در باغ حضرت شکر چون در ارادت
بیبی حرمد مع شکر ریحان فر

وه که چه شیرین غزل آورد اندر خاطرم
آنکه عشق و عاشق و دلدار و جانان آفرید

هر کجا روی نکوی و موی افشان آفرید
صد هزاران عاشق خاطرپریشان آفرید

ز لب نازک تنگ شکر جان بخش حیات
معجز عیسی وزان لب جان آفرید

بر خلاف سرو پا بر جای اندر باغ حسن
سرو قد ماهرویان را خرامان آفرید

چون

چون مزاج عشق صفراویست بهر عاشقان
رو تماشا کن چه زیبا نارپستان آفرید

نعل بشتافتان زبهر زینت او نکهت
زین سبب نام آمد وزان چشم عیان آفرید

دوش با آن ماه رو گفتم که این حسنت که داد
گفت آنم داد کاین خورشید رخشان آفرید

آنکه عقل و روح و نفس صدر اعظم از لطف
صد مراتب بیشتر از اهل امکان آفرید

بهر زمان از کمالات وی بس جلوه نبی عیان
ور ید و معجز موسی بن عمران آمد

طرفه باید در دعا کوشی تو در عالم مدام
زانکه حق اندر دعا بس لطف و احسان آفرید

تا جهان باقی بُود در حضرت پروردگار
آنکه کشت و دشت و زرع و باغ و بستان آفرید

صدر اعظم در زمان ما برابر با جاودان
زانکه چون آن ولی حق حی جاودان

قصیده ایست که میرزا شهاب در شکرگذاری شفا یافتن جناب جلالتماب از بیماری عرض کرده است

خیزای بهشت روی که آرایش بهار
آرد ای بهشت دولت شاهست می بیار

هستی بعیش و دور وی بهشت باد
خرم ز بهشت بعو جعفر بشت ازبهار

دوران شاه عادل و فصل خوش گل است
از خط جور ده می گلرنگ خوش عیار

درده کهن شرابی صافی چو رای پیر
کز نو جهان جوان شد چون بخت شهریار

چون خلق صدر اعظم ایران فروزنست
چون بخت جهان ز ورنا هست

زرین کمر غلاما پر کن رکاب سیم
کز لاله لعل شد کمر و تیغ کوهسار

طاوس پرنگار اکنون سوی دشت روی
تا روی دشت چون پر طاوس پرنگار
با طرف جویبار همی مشکبوی زن
تا بوی مشک میدمد از طرف جویبار
ای مشکموی سیم بناگوش رومپوش
تا دارد ارغوان ز زر پخته گوشوار

برگاو شد خور از بره می ده بپای پیل
ای آهوان مست تر از شیر نر شکار
عیش چنین شنبلید زر نیفت چمن
وز زیر پای بیخ نبات ارست گل انار
خرم همی خرامد در جویبار سرو
سرخوش همی برآید بر شاخسار سار

خاک کهن ز لطف هوا یافت جان نو
زان آب آتشین زن بر جان غم شرار

[illegible]

[illegible]

دریاب عهد لاله و دور بنفشه را
ای طره ات بنفشه ستان چهره لاله زار

بی مستی و خمار نشاید نشست خیز
نرگس چو چشم مست تو ماهست در خمار

[illegible]

[illegible]

خوش خوش میان باغ چو طوطی خرام کن
ای خازن بهشت پرورده در کنار

می ده غزال چشما کاینک چو چشم شیر
لاله همی درخشد از اطراف مرغزار

گلهای عیش رست و زین صدر پشت
میداد با نسیم وگل نعمان

بر شادی شفای تن صدر غم بسوز
زان می که همچو شربت روح است سازگار

از لطف کردگار خط عافیت گرفت
ذاتی که هست واسطه لطف کردگار

ز نقش بی نقطش چه بستان نگار بود
ز نقش بی تیر چه پر نور نگار

خورشید اوج حشمت از عقده کسوف
بگذشت و گشت روشن از او روزهای تار

ماه سپهر دولت رست از محاق رنج
افروخت خاکیان را چشم ستاره بار

[illegible]
[illegible]

تا خفته بود صدر جهان همچو چشم دوست
آشفته بود کار جهان همچو زلف یار

منت خدای را که نگهداشت از خلل
آن پاک تن که کاخ امل زوی استوار

[illegible]
[illegible]

فراش بخت بستر بیمار کرد طی
زد تکیه شخص قدر به بالین اعتبار

یوسف ز چاه محنت و زندان رنج رست
بر شد بصدر عزت در مصر اقتدار

مانند یعقوب زن و مرد های حاجات
صدری که آستانت عدلش پناه گیتی

چون جان قرار در تن اقبال کرد و داد
دلهای بیقرار سراسیمه را قرار

هما دولت بزرگ که علت برفت و باز
بر صدر دولت آمد صدر بزرگوار

جسم سعادت ز رنج و محنت و ضرر
جان کرامت و دل فضل و تن وفا

آن قطب معدلت که سپهر و ستاره را
امروز گرد مرکز حکمش بود مدار

آن افتخار انجم و ارکان که خاک را
از فر پای او بسر چرخ افتخار

زان آسمان مجد و معالی که در زمین
زا فضل و جودش نیست بی پا تنی

بر آستین جودش امید را نظر
بر آستان جاهش اقبال را گذر

بوی بخور مجمر خلقش ز روی بحر
تا حشر عنبرین بفلک بر کند غبار

چون جان بهار و ستان بچشم جهان عزیز
چون تربت خاک درگه شد بچشم جان

در ملک آیت شرف آفرینش است
بر خلق آیت کرم آفریدگار

تدبیر او ملک را شمشیر قاطع است
آمد برای شیر حق از غیب ذوالفقار

آصف نشین تخت سلیمان زمن
و صدر همین پیشگه پایه اجلال

در روزگار صدر هنر قدر یافت قدر
قدر هنر که داند جز صدر روزگار

آغاز نوبهار جلال و هیبت باش
تا زو شود جهان کهن رشک نوبهار

روزی رسد زینت در بنای او
اینجا ز نور و بهجت بهشت را مهیا

روزی رسد که خامه میرش ضم کند
با ملک شاه مملکت روم و زنگبار

روزی رسد که اختر جاهش به فر شاه
بر شرق و غرب سایه کند آفتاب وار

بیرون ستاره بعد حکم او زین
تیغ بن ها نشود فرا او سعد

ایران ز سعی همت عالیش خاصه ری
فرداست رشک بتکده چین و قندهار

صدرا سپهر قدرا ای آنکه ذره رات
امروز در هوای تو چون مهر اشتهار

نقد سخن عیب بهر تو زر نقد زدم
نقد ز نقد سخن چنین عیب

طبع شهاب کاب ز مدح تو میخورد
زاید چنین لآلی مطبوع آبدار

هست از نثار طبع گهربار من خجل

ابر بهار گرچه گهر میکند نثار

[illegible]

[illegible]

خواهم بنام شاه و تو بگذاشتن یکی

در روزگار نامهٔ شاهانه یادگار

اما چه چاره کز در عالیت میروم

ناچار در کف الم و درد و غم دچار

زهی خلق [illegible]

[illegible]

ای زیر بار حکم تو تن داده چرخ پیر

دارند دیده در رهٔ من دوده و تبار

هم آشیانه مرغان پی آب و دانه اند
زان بینوا همی پرد از گلستان هزار

بستم خجسته تهنیت از بهر زینت
ختم از پی تهنیت که بپیوندد بابت

تشریف حضرت وطنم است کن تن
ای کسوت ترا شرف مجد پود و تار

چون غم روم بشادی باز آمیت بدر
ماند اگر بدست من این عمر مستعار

تا از نوی بهار بعد از نو بهار جان
باز چمن از نوای خجسته دولت

خرم بهار جاه تو پیوسته باد دور
از آفت خزان و گل دولتت ببار

باده رنگین‌تر از خون کبوتر ده که باز
بخت تو اندر هوای ملک پرزد چون عقاب

ای چو خضر آن که از نقش آب
نیم آسمان از خضر آن زرد

باده تا چند تاب و صبر دو رخ مست
ای مرا سودای عشقت برده از سر صبر و تاب

عندلیبان را بهار است این خزان تن بیار
باده گلگون به بانگ چنگ و آهنگ رباب

کو بهاری زین چمن کز عدل او در دولت
صدر اعظم نیر سلطنت را جهان

این خزان از صد بهار جانفزا نیکوتر است
این خزان بنمود ما را ره به نعمت از عذاب

این خزان از عید نوروز است به کو جام جم
نشأی دیگر کند امروز در سرها شراب

بس زمین زر ان مینا کان غیبت
جمعیت این بس زبان چه دارد آب

مهتران گوئی به بزم صدر اعظم زنده‌اند
بر نثار گوهر تشریف سلطان زرناب

مهتران تنها نه زر گر دند در بزمش نثار
منهم از بحر ضمیر آورده ام در خوشاب

ماه از قدر و شرف افزوده شد چون کار است
صدر اعظم تن نشیب نقش چه بالا آمدی

ظل حق شمس سلاطین ناصر الدین شه که هست
پای تا سر جوهری از نور عقل مستطاب

روشن از تیغ جهانگیرش همه چشم خرد
خرم از دست جهانبخشش بخت جان ناب

تا بدور اعیش با عید باشد دولتش
خسرو دوران دولت صاحب عید

دست زن بر منطقه تا گیری‌اش را عنان
پا نهی بر ماه تا بوسی سمندش را رکاب

پایه‌ای از تخت شاهیست آنکه نامش آسمان
سایه‌ای از تاج شاهیست آنکه نامش آفتاب

بعید سعید این شهنشاه از مهر سپهر
صد سعادت و بخت بنده بیند بر مه

ترک گردون را چه جای پنجه با اقبال او
بخت کیخسرو نتابد پنجه افراسیاب

جان ز پولاد ربود یا تن ز آهن خصم را
کاید از تاب پرندش چو قصب از ماهتاب

تا بود در جام مستی [illegible] روی را
[illegible] سعد [illegible] رود و سوی را

خصم او پیوسته دارد روی از ره سوی چه
رهبرش بخت سیه این است اذا کان الغراب

بندگان را قدر حشمت در خور خدمت دهد
چون خداوندی که در خور عمل بخشد ثواب

صدر اعظم [illegible] مستعد فیض بود
[illegible] ز رفعت [illegible] و مرفوع [illegible]

هست استعداد گوهر در بدخشان سنگ را
لاجرم مهر درخشانش کند لعل مذاب

تا نپنداری که دولت بر خطا افتد بدست
کار با خدمت بود والله اعلم بالصواب

[illegible]

خلعت خاص نبوت در برش آراست حق
افسرش بر سر نهاد از معجزات و کتاب

در مقام قرب خود بر کرسی نورش نشاند
دور کرد از چشم او تا عرش و تا کرسی حجاب

[illegible]

سایه حق نیز از پیروی حق گرفت
بر نتابد سایه رو از ذات اندر هیچ باب

صدر اعظم رای آرایش دیوان ملک
دید اندر دفتر دانش چو فرد انتخاب

تن زن تیغ تن زن تیغ زن دور از ترب
هست عصا تیغ زنها و بس تیز چون الماس ناب

کرد با وی آنچه با فرزند عمران کرد حق
ای بر در قرب حق جویی سر از طاعت متاب

صدر اکنون شاه را چون موسی است الله را
وین عصا آن مار جادو خوار نایب مناب

این شنیدستی که مر فرعون تیغ بیتن
چون مهار از تار جادو جو موسی پیچ و تاب

جان بدخواهان شاه از صدر اعظم زین عصا
همچنان تابد بخشم و همچنان پیچد بتاب

دوستان و دشمنان را این عصا ای مقدم در مروت حسنت

نخل مریم در عطا و مار موسی در عتاب

فر او را این نو آغاز فروردین مهست

باشتا روید گل از شاخ امید شیخ و شاب

باشتا در خاک این دست گوهرپاش او

خوشتر از صد بر بنیانی نماید فتح باب

باشتا با سنگ قدرش برگزید بر جبال

باشتا با دست جودش برق خندد از سحاب

باشد تا امشب به نیکی هر زمان بالا رود
از زمین بر آسمان همچون دعای مستجاب

باشدت بر پشت هما تا بینی هر زمان
ولی از زنده بالای فرق در حسن حجاب

باشد تا خرگاه جاهش را کشد اقبال شاه
از کجا از حد مشرق تا خط مغرب طناب

بخیم

بختهای خفته را بیدار شد چشم امید
اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب

چون فزون بی بعد و بخت لطف حق زین مسیح
بر بابان می رسول الله تا ام الکتاب

چون تو می باید ملک را بر سر دیوان ملک
کم فتد چون مالک اشتر ابر بوتراب

چشم بد دور از رخ بختت که مهر از شرم او
سوی مغرب کرد رو حتی توارت بالحجاب

[illegible] از منی نگاران زمان چون آفتاب
[illegible]

دوش اختر مرحبا زد آسمان احسنت گفت
شاهد مدح ترا از رخ چو برچیدم نقاب

بوسه زد کف الخضیب از جبهه مهرم بدست
بهر این شاهد کش از مغنی منیر نخستان خضاب

تا چه باشد جلوه مه روی شان در چشم آفتاب
روی این [illegible] چون [illegible] زیر حجاب

بس عجب نبود که زیر سایه مهرت کند
سر باوج ماه و پروین پایه قدر شهاب

خدمت عالی درت کامروزمی تازد بچرخ
خود تو میدانی که میراث منست از جد و باب

تا زمین را نور و زینت از فلک باشد بشب
تا فلک را سال و مه زینت ز مهر و ماهتاب

چون ملک نافذ بفرمان چون زمین ثابت بقدر
باش اندر ملک شه بی آفت و بی انقلاب

تا بکام کس نگردد دهر در عالم بگرد
کامبخش و کامگستر کامجوی و کامیاب

باد در عید [illegible] ملکت [illegible] تاب
جمع و صحن مملکت با دعوی [illegible]

مسمطی است که میرزا شهاب در تهنیت
عید نوروز عرض کرده است

نوروز فراز آمد با اختر فیروز
با اختر فیروز فراز آمد نوروز

شد تیره شب ما پیدا آمد از ره نوروز
چه مهر بتابید ز شب های فیروز

وقت است که گیری ره بستان ز شبستان

عید آمد و زیبا شد باغ از پس زشتی
پوشید چمن بر تن دیبای بهشتی

گه گشت چو رخ حور بشد از رو بهشتی
می و مینو بی بر سبزی و کشتی

تا زاید م از طبع گهر عمان عمان

سبزه بخط غالیه آلای تو ماند
سرو لب جو راست ببالای تو ماند
لاله برخ نغز دلارای تو ماند
سنبل تر زلف سمن سای تو ماند
بخرام که خرم شد باغ از گل و ریحان

غنچه چو لبت خنده زد ای ترک حصاری
بگریست چو دو دیده من ابر بهاری
چو جعد تو افشاند صبا مشک تتاری
عید است فرو سوز بیا عود قماری
در کاسه فکن آبی چون آتش سوزان

ای عشق تو انداخته از بام مرا طشت
ایام دگرگون شد و دوران فلک گشت

چون باغ ز خرمی ارم آراسته شد دشت
خرم ز بن باغ بمیان ارم گلشت

از اول فروردین تا آخر نیسان

تا آخر نیسان نه که تا آخر خرداد
میباید ای ترک قدح خورد و قدح داد

بر بزم زبر تیر و چو عمر دو
که امیر کلام است و جهان پیشکش او

در عهد ملک ناصر دین خسرو ایران

هر روز ز عهد شه عیدیست نکوتر

هر صبح بود گیتی افروخته روتر

هر نیمه شب مرغ سحر فاخته برتر

زی کباب خرامنده بره چون تیغ

گز فر همایون علم دولت سلطان

پر صورت چین شد همه جا خاصه حدری

چون خلخیان در بر شه بست کمر نی

ریکی شتری و قبا و پیش بالای

ما از خط بصره و بغداد و بدیده

بر راه نهادند بر آهنگ سپاهان

سلطان بهار آمد با مکنت و مایه
گسترده لوائش بهمه گیتی سایه

رمان انار و زیر پا پیچ
زین جیش با چنین زر و تیغ طلایه

صف بسته چو نظام شه برتبه بمیدان

در دشت صف نامیه اسپر ببر دوش
چون لشکر کیخسرو ایران ببر جوش

خیز ای حبشی سیه کار ز زر پیچ
پیاله بکف بمن ارجعن با بیب

تا رخش طرب رانم چون رستم دستان

بر لشکر کانون زد آذر شبیخون
دامان زمین شد ز شبیخونش پر از خون

عید آمد سپه چون علم کاویان
بشکست بتیغ ستم‌شکن چو فریدون

بگریخت چو ضحاک سیه زاغ زمستان

درخانه بهرام خور افروخته رخسار
بنشست و چهار آمد با صنع شمار

زو تیغ کشن قبض چو زیبق شد کار
وز کینه جنگی چو عقیق یمنی آر

ای داغ ز رویت بدل لاله عمان

ای لعبت شیرین که دو مرجانت شکرریز
گلگون می‌نوشش مه‌ران در ره شبدیز

کار تیغ غمزه چو مژگانت پرویز
زو فاخته چون ابر بهاران الاوز

ساری چو نکیسا شد سرگرم بدستان

آن مرغ شباویز بدو پای معلق
از شب زده تا صبح چو منصور انا الحق

بیا و ده لبالب باده دیرین مروق
در دور بهمن صبحی ز خط راوق

تا ساغر زرین بکف نرگس فتان

ان بلبلکان بین زده ناقوس تعجیل
وان لاله روشن چو بدیر اندر قندیل

زان قمریکان بین بسی چو ترسا خیل
وان باد صبا کای چون روح بجبریل

وان غنچه که شد حامله چون دختر عمران

کز لعل از آن عیسی نه ماهه رخ زرد
زان می که به پیمانه او عیسی هر درد

کاندر چو دم عیسی بوی سمن و ورد
عید بدو پیش شد ز دامان چمن گرد

شد زنده زمین از دم باد و نم باران

ای مورخطت گرد نگین صف زده بجد

تو چون پری وجد تو چون دیو مشعبد

زنجیر سر گلشن تعیین سمن

زنبق شده چون طره صبح مجرد

از باد سحر شاخ شجر تخت سلیمان

افتاد چو ذالنون پس اندر دم ماهی

امروز فراز آمد بر مسند شاهی

فرعون بجز این بست بمهرش کمر

از روی بد آن بود چون یوسف ثانی

افروخته شد مصر شرف از مه کنعان

با فر سلیمانی نغز خوش و مسعود
عید آمد و شد گیتی چون جنت موعود
زیبا تر شد گلشن بستان و چمن باغ
از زمزمه عشق بقمری و درو
گشتند نواخوان همه مرغان خوش الحان

ای از رخ زیبای دل آرای تو خجسته
مرآت شکند را بازار شکسته
می در زده جامها ز مینا شکسته
بر طرف چمن زبده بچمن بنشسته
چون خضر همه پیر بلب چشمه حیوان

فروردین مه از رایت فیروزی در مشت
انگشتری دولت و اقبال در انگشت

بنهاد ز دود و صف بهمن و دی پشت
زو جست بسکان و جبال شتاب ار رو

زان زند همی خواند بلبل بگلستان

ای عکس سرشک من در روی تو از دور
پیدا چو می صافی در ساغر بلور

می دوز آرقس نازده پیش تو صبح
چه پست زیر و فرح چو کان بیاع

صحرا از گل سوری چون کان بدخشان

در حجله باغ اینک مشاطه نسیم است
ابروی عروسانش زاین روی وسیمست

گیسوی بنفشان مسلسل ز در یتیمست
ور دست یکی یاره ز ناکاسه سیمست

در گوش یکی حلقه ز نو خواسته مرجان

آن عقد گهر بین که هواست ز ژاله
وان جام عقیقین که بکف دارد لاله

ای سبز ز جا کلخ چنیمت و کلاله
در دست یکی در سر می دور پیاله

خوش پای فروکوبی چون سرو خرامان

شمس الوزرا اختر دولت فلک قدر
آن فرخ چون مشتری و کامل چون بدر
روزانه چو نوروز مبارک چو شب قدر
چون مهر نشسته به بیت الشرف صدر
هرگز نبرد مهر نظر از مه تابان

شد دشت چو روی تو نگارا بنکوئی
آن به که بگلگشت چو آهو بچه پوئی
چون کبک خرامی بگل و سبزه چمنی
ز غنچه جبینت و چه ابر و ارزی
در بارگه صدر شهابت ثناخوان

از صدر بفیر و دبهای کله و تخت
بازوی ستم سست شد و مشت کرم سخت

الا دل حاسد نخضد جانی ویران

صد شکر که گردید بکام دل ما دهر
در ری شکر مصری دیدیم پس از زهر

بر خلق نظر کرد ببخشایش یزدان

صدر آمد و بر چهره خط فضل نوشته

آب گلش از بخشش و از عدل سرشته

همت نبود دولت و دین سرشته

با خلعت قمر و آمد با خلعت و تخت

راند از فلک ملک شهاب او شیطان

شد پشت دوتای فلک از وجد و طرب راست

تا ایزد یکتا بوی این پایگه آراست

بر صدر وزارت شد و آراست جهان را

بنشست بحق با جلال میان جا

چونانکه علی یافت خلافت پس عثمان

بگسست دم کاذب الصبح نخستا
صبح دویمین زد نفس صدق دریستا

مهتر فرزند پیغمبر [illegible]
[illegible] بهمه پیش

گستر د ابر اطراف زمین سایه احسان

ای بر همه اطراف ترا یار خدائی
بربسته بدست تو قضا عقده گشائی

در کار تو از بخت خداوند جدائی
[illegible] که دولت [illegible]

نصرت بهمت از دست بنگذارد دامان

خورشید نهاده بدرت روی ارادت

در خاک هواخواه تو از ذره زیادت

ز نعمت تو صنعت بهم حلاوت

پیوسته ز این پیک بر سعادت

گر سایه مهر تو فتد بر سر کیوان

اقبال ترا اول فروردینماه است

آغاز بهار شرف و حشمت و جاه است

امروز بهر خرمی دولت پیشت

زین پس که صبا از بوی گلشن بهشت

زود آنکه ز هر خار گلی خیزد خندان

المنة لله که بزرگست نژادت

پاکا و بزرگا که چنین مرتبه دادت

[illegible] که چون [illegible]

[illegible]

گیتی شده آراسته چون روضهٔ رضوان

دو ز

فرداست که از روم بفرتو رسد باج

ترکان شه آرند ز یغما همه تاراج

چیپال [illegible] باج

[illegible] ز طمغاج

خیزد ز دگر سو بزمین بوسی خاقان

فرخنده سروشی بلباس بنی آدم
یا عقل مصور شده یا روح مجسم
ای از تو قوی قاعدهٔ ملت خاتم
وز طلعت تو نقابی یکی معجز عیسی مریم
رایت بصفا همچو کف موسی عمران

دیدار تو سرچشمهٔ اقبال و فتوح است
در مشرب پاکت اثر شرب صبوح است
لطف سخن تو زده بر تربیت روح
درگاه تو بار آمده بر ساحل کشتی نوح
غم نیست اگر گیرد عالم همه طوفان

بسپرده ترا کار زمین ایزد ذوالمنن

ابنای زمانت زده زان دست بدامن

ای دولت حسن ز تو بیقین بستان یمن

بی تیغ تو بیجا و ح حق یمن

ها گفته من حجت و ها فر تو برهان

تا دوره افلاک و کواکب متمادی

تا بسته زین سلسله هادی

تا هست عمر ز رو رنج و وجودی

از بس چو خورد و دین بیمرادی

چونانکه ربشد بیشتر از آذر آبان

ایام جلالت همه فروردین مه باد
فر تو بهار چمن دولت شه باد
تا غایت روی چرخ و تیتیت تیتیت باد
[illegible] باد
همواره نکوخواه ترا کار بسامان

قصیده‌ایست که میرزا شهاب در تهنیت
عید ولادت جناب ختم انبیا صلی الله علیه و آله
عرض کرده است

نشست عیدی نوشاهوار بر ایوان
که از شکوهش بشکست طاق نوشروان
تبارک الله عید خجسته پی که نشست
برای نصرت دین شاهوار بر ایوان

نشان که داد چنین عید دلنشین کاینک
بشان و شوکت آمد چو شاه شاهنشان

فرو دمید ز آن عید سبز افروز نوش
بعد تنبت فرزند آل آتش تپید روان

بر دو سحر و سفیر داد آتش زر دشت
کشیده گشت خطا را به سر خط بطلان

نگاه کن که چه بشکو رمیده است ملک
به تیر قهر بداندیش دولت سلطان

فرو نشستکان تشبیان انجبان زان رو زیر
نفخ متعدد ز عین ز فلکان تشبیکان

گرفت دم درکات جحیم را مالک
فروخت رخ روضات بهشت را رضوان

بساط جنت امروز پایمال شود
که گرم رقص و نشاطند حوری و غلمان

همی بجست و همی بست و همی برآشفت
همی بخندد و عقل و همی بنالد و بپیچ

سر بهار وجود است و میرسد هردم
نسیم وحدت خوش از گلشن ایمان

دم غرابان یکباره بسته شد کامروز
هزار دستان بگشاد پر سوی بستان

شد آن شکر از آن تغیر بنشیند و یتیم
از و فرزند شد بیوه و فرزندان یتیم

نمود مهری از مشرق جلال و جمال
گر ز کمال بها یافت گوهر انسان

خجسته صبحی جبریل فیض و عیسی دم
دمید پاکتر از جیب مریمش دامان

ز جیب غیب برآورد نیّر عیدی
سفید روی‌تر از دست موسی عمران

صفای دیگر جست و مقام دیگر یافت
منای مشعر امروز کعبه و ارکان

بفر مقدم آن شه که خضر یکرهیش
گذشت صدره ز زمزم ز چشمه حیوان

بزرها پی کام مراد از زر خاور
ز بعد قبیله ز معد و مسعود و بن یعون

امد خبر پی این روز دلفروز قضا
سپهر را حرکت روزگار را دوران

تبارک الله عید ولادت احمد
که بر براق سعادت همی کند جولان

سعود و یا مت ز صحن بطره زن
با حق صحبت ز نور طلعت جان

ز خاک بطحا بر مه شبی فراخت علم
که اوست علت غائی عالم امکان

شه رسل که بفرق سپهر فرسایش
ملک تعالی افسر نهاد از فرخان

سعود نام می شعب ابو القاسم
ز بانمبر است ز عنوان

نخست نقش قلم آفرین و دیعه لوح
که در کشید خط نسخ بر سر ادیان

امیر نه فلک و حکمران هفت اختر
خدیو شش جهت و مرزبان چار ارکان

زبا لطفت رشک نعیم آیتی
زبا نیست از روح نعیم عین یقین

ز کاخ حشمت او یک رواق کهنه سپهر
ز شاخ رحمت او یک بهار تازه جهان

ز مهر روشن جودش فرشتگان پرتو
ز ابر پاک وجودش بهنیزان باران

ز روست سیاست یکی نیست
ز هیبت سلسله‌ای خجلت ز مرجان

ز شاهراه اجل تا قرارگاه ابد
بتاخت است چنان شهسوار در میدان

میان آب و گل اندر هنوز آدم بود
که داشت سخت بنای نبوتش بنیان

نبود گوهری فلکش در میان ده نشین
بود ور صرف استعداد آن چه کان

تبارک الله از آن پاک گوهر خاکی
که سنگ ریزه بتحقیقش گشاده است زبان

گواه دعوی صدقش زبان گرگ بس است
سگان گرفتند آهو گرفته شیر ژیان

بدولتش پایه و آن اوج بیابان بود
نهفته زمین گشته بی هیچ بیابان بود

نبی ز پای یقین کرد پویه که خرد
هزار سال نپرد چنان ببال گمان

هوا گرفت بوی بهار وحدت و رفعت
تنی که بود سبکتر ز صد نسیم روان

[illegible]
[illegible]

بسیر گلشن روحانیان ز دست بدست
برید حضرت بردش چو دسته ریحان

ز چار منبع عناصر ز ند سرادق چرخ
گذشت و همسفران را گذاشت بر کیوان

[illegible]
[illegible]

فشاند شهپر همت پی نشیمن غیب
همای صدره نشین از نشاند ز طیران

ز تیر و بیم سبکتر گذشت و شد نزدیک

بدان یگانه پی مشل پیشتر ز کمان

بسی ستوده حبیب از زبان حضرت حق

ز حق شنیده بعهد ایشان سخن جو جهان

ز باده که بنوشیش سر حریفان مست

به بزم وصل سبک درکشید رطل گران

به دوست یکدل و یک رای و یکجهت پیوست

علم ورای جبهه زد قدم فراز مکان

همیشه با شب دولت بهمنش بادا ور

نصیب شمس بهار بنوبت دوران

من و ثناش که تایید میکند جبریل

بلی ثنای رسول است سنت حسان

هوای وجود تو تا جنبدت روان بجسد
ثنای وگو تا گردت زبان بدهان

کدام خدمت از مدح و تعظیم تر است
بعز صدر و الامر صدر اعظم ایران

سپهر مجد و معالی جهان داد و دهش
که شد بدرگه عالیش وقف امن و امان

جهان

۳۰۸

جهان پیر جوان شد ز بخت و تدبیرش
تبارک الله تدبیر پیر و بخت جوان

کجاست صاحب دیوان و کو نظام الملک
که تا بنعمت ببیند بنشیند روی و یقین

فضایلی که از آنان شنیده بخبر
ز صدر اعظم بنگر صد انقدر بعیان

بیا ز نعمت او خواه روزی پی رنج
بروز خدمت او جوی عمر جاویدان

[illegible]
[illegible]

به بین چگونه بدندان دولت آمد دوش
که روزگار گشد حکمش از بن دندان

هنوز نشئه اول دولت است باش تا خوشتر
ز جام دولت او سرخوشی کند دوران

[illegible]
[illegible]

هنوز نشئه اول عدلست باش تا بینی
که گرگ بر گله غمخوارتر شود ز شبان

هنوزش اول جودست باش تا بردم
کشد هزاران کشتی بجودی از طوفان

تمتع نوبت زر رقیب آن است
بپشت گرمی دولت بنیان

بسی نماند که بر آستان شه بندد
بدست مهر پی خدمتش سپهر میان

بسی نماند که دستش بشرق و غرب رسد
چه آفتاب باقبال سایه یزدان

بکام مصری و با تیغ ز روم و چین
خراج و باج بگیرد ز قیصر و خاقان

بنظم دولت کیخسرو زمان کلکش
هنر نماید چون تیغ رستم دستان

سپهر قدر اصدر از یک نظاره مهر
شهاب را چه شود گر کشی نگاه کشان

تو عمر را چو آیت فرض صبر شود
همی تغیر ز فرض عین گمان

مگر کرامت ذات و بزرگی گوهر
فریدت که گنی مشکل مرا آسان

اگر نه لایق مدحیت شدست شهناب
بخدمت دگرش راست کن سر و سامان

نعیب و بی ز نحی بیش گیر مه بیان
شنیده مرا بر آن بر سبید جیح روان

سخن دراز شنیدن چه حاجت است که هست
مرا شفیعی مانند صاحب دیوان

همیشه تا که ز نزدیکی و ز دوری مهر
بچرخ ناقص و کامل شود مه تابان

مه جلال ترا بر سپهر دولت باد
بهیچ وقت جلالی ترا مباد نقصان

قصیده میرزا سروش شمس الشعرا

اینک بنگر بهار خرم را
گلبوی چگونه کرد عالم را

[illegible] بهشت [illegible] پیدا
[illegible] نعیم [illegible]

بر رسته بنفشه گرد باغستان
مانند سر زلفکان پرخم را

هنگام صبوح بوی اسپرغم
پاک از دل عاشقان برد غم

چه بلبل ز چمن زند دم
بر سمن چو یاسمن بی همدم

نالیدن مرغ نیک ماند است
نالیدن عاشق متیّم را

چون باد صبا کند پراکنده
بر سبزه شکوفه فراهم را

ست سینه تیغ زن ازی
صحن و ز و ر و بشم

گویی بستند از می و از مشک
گلنار و بنفشه گونه و شم را

بلبل بر گل همی نوازد زیر
صلصل بر سرو ساخته بم را

مر مهان جهان چو بیژن و پیران
جمع هستند تقاضای صدر اعظم را

صدر الوزرا که حق در او بنهاد
گرد دار درست و رای محکم را

او را بنگر اگر ندیدستی
مر عقل و کفایت مجسم را

نبوغ همی بر دو زمانه
ز وران منعم و مقدم را

بر بام فلک بدو نشاید رفت
چند آنکه کنی بلند سلم را

نامرا چه کنی مسیح کی دانی
افسونهای مسیح مریم را

[illegible]

[illegible]

ای آنکه فروغ رای تو روشن
چون روز کند شبان مظلم را

خاتم همه راست زینت انگشت
وانگشت تو زینت است خاتم را

[illegible]

[illegible]

کشتی نه بخون مجد فی راضی
گردی نه ذلیل یک مکرم را

آنان که نه شکر چون تو کس گویند
با بله نسزند جز جهنم را

بستی صفت و دولت و همت
از خبث بغض بی یاری من

دانی که دهی چگونه دارو را
دانی که نهی چگونه مرهم را

داده است خدای عرش یکتا شیر
توقیع تو و قضای مبرم را

تا دیده ام ... تا ... بستم
از نامه جنس چو فصیح

هر سطری از او صفی است دشمن را
هر قطره از او نمونه زمزم را

ایام گزیده را بود تریاق
هست ار چه شبیه مار ارقم را

یا اینکه نکرده دریغ از من
اکرام و عطیت دمادم را

لیکن به از این نگاه باید داشت
چون من سخن آور مسلم را

خرم زی و مرهی دان هموار
بر پرس همه کارهای معظم را

دادار کناد بر تو فرخنده
این عید بجای مانده از جم را

قصیده میرزا سروش شمس الشعرا

جز قد تو ای ترک سمن بوی سمنبر
من سرو ندیدم سمن تازه دهد بر

قد تو صنوبر بود و خد تو گلنار
گلنار بود نادره بر شاخ صنوبر

نغز است نبینی شبی از عنبر بار
پشتی سیه کرده ز نسرین به عنبر

آن دو خط مشکین که نشسته است به نسرین
وان دو لب نوشین که سرشته است به شکر

عشق تو و زلف تو خداوند دو شغلند
بر روی من و روی تو ای لعبت دلبر

[illegible]

از عشق تو بیجاده اسیر دو رخ تو
از دیده همی بارم بیجاده احمر

خواهم که یکی بر لب تو از دو لب خویش
تو بر شمری بوسه و من بر شمرم زر

[illegible]

خورشید بزرگان عجم صدر معظم
کاسایش خلق آمد و آرایش کشور

گوئی ملکست او که نه خورد و نه خواب
دیدی بشری کش چو ملک باشد گوهر
نهان حکمت است و صد حکمت
نهان عیش است و صد معنی
با دعوی تنها نتوان کرد بزرگی
موسی نتوان گشتن بی دست منور

معنی چه بباشد چه بکار آید دعوی
چون روح بباشد چه خطر دارد پیکر
نفعیست از این شغل از این زینت و دو
نتیجه از این جهد شکیبایی
با هنری کامل و با گهری پاک
یکدل که در او کم شود این گنبد اخضر

صافی نسبی باید و درخور نسب نیز

عالی حسبی در همه آفاق مشهر

صید دل مردم از خوشی زبانی

از دست و زبان بحر و کان بیحد و بیعد

این وصف بدینجمله گر آنشد گوئی

جز خواجه که اولیست بزرگی ز مفخر

در معرض اندیشه هنرهاش نگنجد

با اینکه هنوز است هنرهاش مستر

لعل یمنی [illegible] بنشسته [illegible]

[illegible] حجر و دریا و جهان سعدی و [illegible]

در بارگه خان فلک لرزه بتدبیر

در خانه خوارزم‌شه اندر زند آذر

گیرد ز یکی تاج و گذارد بیکی باج
و آید سوی ری با شه منصور و مظفر

ری مصلحت [illegible]
[illegible]

دولت بتو نازنده چو فردوس بطوبی
ملت بتو بالنده چو طاوس بشهپر

جز تو که بر آمد ز برای پدر خویش
با دولت و با نعمت و با حشمت و با فر

زان پیش که بر صدر وزارت بنشینی
[illegible]

درگاه تو پیوسته پناه امرا بود
امروز نه تنها شده بر همه مهتر

جاه تو یکی قلعه بود برزبر کوه

وآن دگران کاه بنی دررهٔ صرصر

تیمن همت تو کرد مقصود

حاجت تو به تربیت تو بود چه نیم

ایخواجه کافی همه دانند که هموار

شکر تو همی گویم با لفظ چو شکر

کار همه شد ساخته از مکرمت تو

ناساخته هرچه بود کار شناگر

خواهم همه بر سر تو با حسن نیکی

خواهم چه نیاز مرا ز ملک مقصود

فرزند بزرگ تو دا باد شهنشاه

منت چه برم پی سببی از کس دیگر

عقل دوم است او و تو ای عقل نخستین

هر دو ز پی خدمت شه گشته مخمّر

چون کوه بپای و چو گل تازه همی خند

چون بحر ببخش و بخور از شاخ مهی بر

عید سپر آذر بادا بتو فرّخ

بدخواه شه انداز و نکوخواه بپرور

میرزا سروش شمس الشعرا

ز مشک بافته داری دو بند بر گلنار

ز قیر تافته داری کمند بر رخسار

همی ندانم نسبت کنم بعیاری
و یا بساحری انچشمکان پرز خمار

شنیدم از رسن مارکردن ساحر
بعهد چشمین ای شمسه بتان بهار

من این ندیدم و دیدم که گرددت زلفین
گهی بصورت گردم گهی بصورت مار

ولی چگونه مرا پشت نشکند که مراست
همیشه روی بدرگاه خواجه احرار

سر صدور جهان صدر اشرف امجد
که فخر مجد و شرف زو بود ابد مشهور

فزود قدر [illegible] چنان [illegible] بیت
ز [illegible] بیت [illegible]

شرف نگردد الا بخدمتش حاصل
شرف پژوهی اور بباش خدمتگار

دل از غبار نفاقش شوی نکبت بخت
چگونه جلوه کند در روی ز در و دیوار

[illegible] در وی [illegible]
ز [illegible] چون روی [illegible]

خدای عرش و زیری ز بهر هیچ ملک
بیافرید چنو زیر گنبد دوار

قمر که شمس فلک را بود بجای وزیر
سه شب نهان نکند از چشم مردمان دیدار

یکی ز بیم شه آسمان چنین بی نور
زمین ز خوف چنین پشت خم

بگو بشمس که ایدون بود وزیر تو به
و یا وزیر شهنشه نکبخت دولتیار

ایا گهر ز فراخیشه تو گردون
ایا هنر ز فروخیشه تو بازار

صحیفه‌ای که عیبت از آسمان بستی تیر برق
صحیفه‌ای که ز ... اتعا

چو سطری از قلم تو چو صفی از لشکر
کند شکسته بیک حرف دو لشکر جرار

هر انشهی که وزیری بدین هنر دارد
سفر گزیدن و لشکر کشیدنش بچه کار

ز رای ان همه در پیش فرو همی بی
جهان همه بر ان با ز بر ان با ان

چنین که لفظ تو پر فایده است چون باران
بود زبان تو ابر و ضمیر دریا بار

نه هر زبان چو زبان تو معنیی انگیزد
که هر سحاب نبارد ببوستان امطار

تعب بود ز بس پیک همی بی ب
ا بی بر بت چنین میان جی

مدیح جز تو استغفار لازم آرد و من
نه مدح جز تو کنم کم بباید استغفار

اگرچه خویش شود دون رعونتی ابر بزرگ
گهی شود که بود مرد از ضعیف ناچار

[illegible]

[illegible]

هنر ز هر یک فضیلتی اولی است
چگونه گردد هر تن هنر مختار

چو شمس روی نماید نجوم را چه خطر
چو من زبان بگشایم کرا رسد گفتار

[illegible]

[illegible]

پرند سبز بود هرچه بسپری هامون
حریر لعل بود هرچه بنگری کهسار

مراد خویشتن بیابی و بکام خویش برس

شگفته روی بزی همچو لاله وقت بهار

[illegible]

در اوقات تشریف فرمایی موکب همایون

سرکار اعلیحضرت قدر قدرت اقدس شاهنشاهی

روحنا فداه در افجه که هوایش در

فصل تموز چون اول فروردین

و صفایش نمونه بهشت برین بود

این کتابچه شرف اتمام پذیرفت

امید که مقبول نظر مرحمت اثر افتد حرره

فرج الله منشی شیرازی الاصل محلاتی

المسکن فی شهر ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۷۱

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه